

از انرژی برای پرتاب شدن به جلو استفاده می‌کند.
 - از آنجا که انرژی محیطی برای کالبد انرژی است، استفاده از جریانات انرژی موجود در عالم برای پرتاب شدن به جلو، هیچ مشکلی برای کالبد انرژی ایجاد نمی‌کند. تنها کاری که باید بکند تفکیک آنهاست... و اینکه سوار بر آنهاست.»

دن‌خو آن از سخن بازایستاد و مردد به نظر رسید گویی می‌خواست چیزی اضافه کند ولی از آن مطمئن نبود. لبخندی زد و درست در لحظه‌ای که می‌خواستم سؤالی مطرح کنم، ادامه داد:

«- چندی پیش به تو گفتم که جادوگرها در خوابهایشان طلایه‌دارهای دنیاهای دیگر را منزوی می‌کردند. این کار را کالبد انرژی‌های آنها انجام می‌دادند. بدین ترتیب که آنها را ردیابی می‌کردند و بر روی آن می‌جستند. ولی خواب‌بینها نباید به دنبال این طلایه‌دارها بگردند. نمی‌خواستم این را برایت بگویم چون این کار به راحتی می‌تواند ما را از هدفمان گمراه کند.»

دن‌خو آن به سرعت موضوع دیگری را پیش کشید. او به دقت یک مجموعه کامل از عملیات را طرح‌ریزی کرد. در آن زمان این طرح‌ها از بعضی لحاظ به نظرم غیرقابل فهم ولی از لحاظی دیگر بسیار منطقی و قابل فهم بودند. او تکرار کرد که رسیدن با کنترل کامل به نخستین دروازه خواب‌بینی، راهیست برای وصول به کالبد انرژی. ولی حفظ این امتیاز منحصراً بستگی به انرژی شخصی هر فرد دارد. جادوگرها این انرژی را از طریق بازسازی هشیارانه‌تر انرژی عادی خود به دست می‌آورند، همان انرژی که برای ادراک دنیای روزمره به کار می‌برند.

وقتی از دن‌خو آن خواهش کردم که واضحتر صحبت کند، گفتم که ما همگی دارای مقداری انرژی اساسی هستیم. این مقدار همه نیروئی است که در اختیار ماست و ما از آن برای درک کردن و برای کنار آمدن با دنیای محتر خود استفاده می‌کنیم. او بارها و با پافشاری تکرار

کرد که انرژی دیگری در دسترس ما نیست و چون توشه انرژی خود را قبلاً دریافت کرده‌ایم دیگر ذره‌ای از آن برایمان باقی نمانده است تا به ما امکان دهد که در کت خارق‌العاده‌ای مثل عمل خواب‌بینی داشته باشیم.

«از او پرسیدم:

– پس ما چه باید بکنیم؟

– تنها کاری که برایمان مانده این است که از هر جا که می‌توانیم برای خودمان خرده‌انرژی به چنگ بیاوریم.»

دن‌خو آن توضیح داد که جادوگرها برای این جمع‌آوری خرده‌انرژی، روشی دارند. هشیارانه، با حذف همه آنچه در زندگیشان بی‌فایده به نظر می‌رسد، انرژی خود را بازسازی می‌کنند. آنها این روش را «طریقت جادوگر» می‌نامند. طریقت جادوگر، به تعریف دن‌خو آن، اساساً به هم پیوستن منتخباتی از رفتار و کردارمان در عدم تعانس با دنیاست. منتخباتی بسیار هوشمندانه‌تر از آنچه که والدینمان به ما آموخته بودند. منتخبات جادوگر برای اصلاح زندگی ما از طریق تعدیل عکس‌العملهای اساسی ما در ارتباط با مسئله زیستن است.

«این عکس‌العملهای اساسی کدامند؟

– برای رو برو شدن با مسئله زنده بودن، دو شیوه وجود دارد: یکی جا خالی کردن در برابر آن – چه با تسلیم شدن در برابر خواستهای آن و چه با مبارزه با خواستهای آن – و دیگری پروراندن وضع زندگی شخصی خود به ترتیبی که با ساختار وجودیمان مطابقت داشته باشد.

– دن‌خو آن، آیا واقعا می‌توانیم وضع زندگیمان را پرورش دهیم؟

– وضع زندگی شخصی یک نفر می‌تواند برای مطابقت با ویژگیهای خاص او تربیت شود. خواب‌بینها این کار را می‌کنند. حرف بی‌ربطی است؟

«نه واقعا. به خاطر بیاور که ما چیزهای خیلی کمی درباره خودمان

می‌دانیم.»

او افزود که آنچه به عنوان یک استاد برای او جالب است این است که بتواند مرا عمیقاً وارد مضامین زندگی و عمل زیستن بکند. یعنی مرا با تمام وجود درگیر این مسئله کند تا فرق بین زندگی، که فرایند نیروهای زیست‌شناختی است، و عمل زیستن، که یک مسئله معرفتی است، را درک کنم.

«- وقتی جادوگرها درباره تربیت کردن وضع شخصی زندگیشان صحبت می‌کنند، منظورشان پرورش شعور زندگی خودشان است. با تربیت این شعور ما می‌توانیم نیروی کافی برای بدست آوردن و حفاظت کالبد انرژی پیدا کنیم و با آن، مطمئناً می‌توانیم کمال جهت‌گیری و فرآیندهای زندگی خود را پرورش دهیم.»

دن‌خو آن در حالیکه به من هشدار می‌داد، این مذاکره درباره خواب‌بینی را به پایان رساند. من نباید فقط به آنچه به من گفته بود فکر کنم بلکه باید با تکرار مرتب آنها، نظریات وی را به یک شیوه زندگی قابل زیستن بدل کنم. او گفت که باید در زندگی‌مان هر چیز تازه - مثلاً همین قواعد جادوگری که به من آموخته - را آنقدر تکرار کنیم تا برایمان ملکه بشود و آنگاه بپذیریم. او یادآور شد که تکرار روشی است که والدین ما با آن ما را تربیت کرده‌اند تا برای دنیای روزمره‌مان کاری باشیم.

با دنبال کردن تمرین‌هایم برای خواب‌بینی، به حدی از مهارت رسیدم که توانستم از خوابیدن خود کاملاً آگاه باشم و نیز آن مهارت را یافتیم که در یک‌رؤیا متوقف شوم تا هر قسمت از آن را به دلخواه امتحان کنم. انجام چنین تجربه‌ای برای خود من هم معجزه‌آسا بود.

دن‌خو آن یادآور شد که وقتی می‌توانیم کنترل‌مان را بر روی رؤیاهایمان اعمال کنیم، پس می‌توانیم بر دقت خواب‌بینی خود نیز مسلط باشیم. در این مورد که دقت خواب‌بینی وقتی وارد عمل می‌شود که ما آن را بخواهیم و به آن هدف بدهیم، حق با دن‌خو آن بود. وارد

عمل شدن آن، یک روند واقعی، لااقل آنگونه که ما یک روند را تعبیر می‌کنیم، نیست. تعبیر ما از روند این است: یک سیستم عملیاتی که ادامه می‌یابد، یا یک سلسله فعل و انفعالات که به یک نتیجه نهائی منجر می‌شوند. این بیشتر یک آغاز مجدد است.

ناگهان چیزی که خفته بود کارساز می‌شود.

دومین دروازه خواب‌بینی

بر اثر تمرین‌هایم برای خواب‌بینی، کشف کردم که یک استاد خواب‌بینی، برای پافشاری بر روی نقطه‌ای مفروض، باید یک روش آموزشی بوجود آورد. در اصل، آنچه دن‌خو آن با این اولین تلاش از من انتظار داشت، تمرین دادن دقت خواب‌بینی من با متمرکز کردنش بر روی عناصر رؤیاهایم بود.

برای این هدف، او از اندیشه آگاهی داشتن از خوابیدن همچون نوک یک پیکان استفاده کرد. شگرد او گفتن این نکته بود که تنها روش برای آگاه بودن از خوابیدن، بررسی عناصر رؤیاهاست.

تقریباً در اوایل تمرین‌های خواب‌بینی، متوجه شدم که تمرین دقت خواب‌بینی مرحله اصلی خواب‌بینی است. با وجود این برای اندیشه ما تمرین آگاه بودن در سطح رؤیاهای غیرممکن به نظر می‌رسد. دن‌خو آن گفته بود که بخش فعال چنین تمرینی، مقاومت کردن است، و اندیشه و کلیه مدافعات عقلانی آن در برابر این مقاومت کاری نمی‌توانند بکنند. زیر فشار این مقاومت، دیر یا زود، سنگ‌های اندیشه فرومی‌ریزد و دقت خواب‌بینی شکوفا می‌گردد.

به هر اندازه که تمرکز و حفاظت دقت خواب‌بینی خود را اعمال می‌کردم، به احساسی اطمینان خاصی دست می‌یافتم و این احساس چنان چشمگیر بود که موجب شد دن‌خو آن توضیحی به من بدهد.

«... این اطمینان حاصل ورودت به «تمرکز ثانوی» است و همین تو را مجبور می‌کند که اعتدال بیشتری داشته باشی. به آرامی پیش برو، ولی توقف نکن. بالاتر از همه اینها درباره آن حرف نزن، فقط عمل کن. همین!»

من تأییدکنان گفتم که عملاً آنچه تا حالا به من گفته انجام داده‌ام؛ اگر نگاهی سریع و گذرا به آنچه در رؤیایها وجود دارد بیندازیم، تصویر ثابت باقی می‌ماند. به او یاد آور شدم که سخت‌ترین قسمت شکستن سدّ اولیه است که ما را از اینکه رؤیایهایمان را به دقت شعورمند خود منتقل کنیم باز می‌دارند. می‌خواستم نظر او را در این باره بدانم چون من صادقانه تصور می‌کردم که این مانع از نظر روانشناسی ناشی از اجتماعی شدن ماست که ترجیحاً خواهان کنار گذاشتن رؤیاست.

«او جواب داد:

— این مانع بالاتر از اثر اجتماعی شدن است. این نخستین دروازه خواب‌بینی است. حال که از آن گذشته‌ای به نظرت مضحک می‌آید که ما نمی‌توانستیم به دلخواه توقف کنیم و عناصر رؤیایهایمان را بررسی کنیم. این یک اطمینان غلط است. نخستین دروازه خواب‌بینی به امواج انرژی در عالم متصل است. این یک مانع طبیعی است.»

دن‌خو آن از من خواست که بعد از این دیگر فقط در «تمرکز ثانوی» درباره خواب‌بینی با من صحبت کند. آنهم فقط هنگامی که خودش لازم بداند. او مرا تشویق به عمل کرد و قول داد که مداخله نکند.

با بهبود بخشیدن به تجربیات خود در مورد به کار بردن خواب‌بینی، حالاتی به من دست می‌داد که فکر می‌کردم اهمیت زیادی دارند. مثلاً، هنگام به خواب رفتن احساس می‌کردم که در یک گودال می‌غلتم. دن‌خو آن هرگز نگفت که این، احساس پوچی است و حتی گذاشت که آن را در یادداشتهای خود ذکر کنم. حالا می‌فهمم که چقدر باید در نظرش مضحک جلوه کرده باشم. امروز، اگر قرار باشد خواب‌بینی را

تدریس کنم، بی‌تردید چنین رفتاری را توبیخ خواهم کرد. تنها کاری که دن‌خوآن می‌کرد این بود که سر به سرم می‌گذاشت و می‌گفت که من دیوانه خودپسند از خود بی‌خبری هستم که یک روزنامه فوق‌خصوصی به نام «رؤیاهای من» را به دست گرفته‌ام و ادعا می‌کنم که دارم با خودبینی‌هایم مبارزه می‌کنم.

هر بار که فرصت پیش می‌آمد، دن‌خوآن به من گوشزد می‌کرد که انرژی بدست آمده برای آزاد کردن «دقت خواب‌بینی» از زندان اجتماعی شدنش، حاصل بازسازی سرمایه انرژی است. این تعریف کاملاً درست بود. ظهور دقت خواب‌بینی ما نتیجه مستقیم بازآفرینی زندگی‌های ماست. چون ما طبق گفته دن‌خوآن هیچ امکانی، برای به دست آوردن انرژی از خارج نداریم پس باید سرمایه انرژی خود را با هر وسیله ممکن بازسازی کنیم.

دن‌خوآن بر روی این مسئله پافشاری می‌کرد که «طریقت جادوگر» بهترین راه برای زدودن زنگار از وجود ما برای تجدید فعالیت است و مؤثرترین مکانیسم «طریقت جادوگر»، رهائی از خودبینی است. او متقاعد شده بود که کاری که جادوگرها می‌کنند بسیار ضروری است و به همین دلیل سعی داشت شاگردان خود را به سوی تکمیل این حالت سوق دهد. او بر این عقیده بود که خودبینی، نه تنها دشمن اصلی جادوگر بلکه مکافات برای نوع بشر است.

دن‌خوآن می‌گفت که ما بخش عمده‌ای از انرژی خود را صرف پرورش خویشتن‌بینی خود می‌کنیم. و این ادعا با در نظر گرفتن اینکه ما همه عمر به فکر خودنمایی هستیم، نگران اینکه آیا ما را تحسین می‌کنند، آیا دوستان دارند، آیا ما را می‌شناسند، کاملاً درست است. او معتقد بود که اگر ما بتوانیم اندکی کمتر از این به خودمان اهمیت دهیم دو چیز خارق‌العاده پیش خواهد آمد: اول اینکه انرژی که صرف حفاظت از توهم خودبزرگ‌بینی می‌کنیم آزاد خواهد شد. دوم آنکه خواهیم

توانست از این انرژی برای ورود به «تمرکز ثانوی» استفاده کنیم و نظری بر عظمت واقعی عالم بیفکنیم.

بیش از دو سال طول کشید تا توانستم دقت خواب‌بینی خود را بر روی هر آنچه می‌خواستم متمرکز کنم. چنان در این کار خبره شدم که احساس می‌کردم همیشه آن را انجام داده‌ام. عجیبتر از همه این بود که دیگر نمی‌توانستم بدون استفاده از این استعدادم زندگی را درک کنم. با وجود این می‌توانستم بیاد بیاورم که قبول امکان‌پذیر بودن چنین کاری تا چه اندازه برایم مشکل بود. به ذهنم رسید که توان ما برای بررسی محتوی رؤیا باید فرآیند یک شکل‌گیری طبیعی وجود ما باشد شبیه آنچه توان ما برای راه رفتن انجام می‌دهد. ما از لحاظ فیزیکی طوری طراحی شده‌ایم که فقط به یک شیوه و بر روی دو پا راه می‌رویم. ولی برای فراگیری همین راه رفتن چه سعی و کوششی باید به کار بریم.

این امکان جدید که می‌توانستم با انداختن نگاهی گذرا عناصر رؤیاهایم را بنگرم، با اشتیاق شدیدی برای این کار همراه بود. من از کشش اضطرابی که جزو خصلت من بود آگاه بودم ولی در خواب این حالت اضطراب به شدت افزایش می‌یافت. و آنگاه چنان آشکار شد که نه تنها از این خودآزاری عصبانی می‌شدم بلکه کم‌کم از خود می‌پرسیدم که آیا مسأله مربوط به اضطراب من است یا به چیزی دیگر و حتی فکر می‌کردم که دارم دیوانه می‌شوم.

«دن‌خو آن، من مرتب در خواب با خودم حرف می‌زنم و همیشه به خودم می‌گویم که نباید از نگاه کردن به چیزها غفلت کنم.»
 من این قرارمان را، که در مورد خواب دیدن فقط وقتی صحبت کنم که او بحثش را پیش بکشد، به دقت مراعات کرده بودم. ولی فکر می‌کردم که این یک مورد اضطرابی است.

«دن‌خو آن پرسید:

— آیا به نظرت می‌رسد کسی که صحبت می‌کند نه خودت بلکه

کس دیگری است؟

– وقتی درست فکر می‌کنم می‌بینم بله، در این مواقع صدای خودم را نمی‌شناسم.

– پس این خودت نیستی. هنوز زمان توضیح این مسائل فرا نرسیده است. ولی اینطور بگوئیم که ما در این دنیا تنها نیستیم. اینطور بگوئیم که دنیاهاى دیگر، دنیاهاى کاملی هستند که خواب‌بینها به آنها راه دارند. از این دنیاهاى کامل گاهی پدیده‌هاى انرژیایی به سمت ما می‌آیند. بار دیگر که این صدا را شنیدی عصبانی بشو و فریاد بزنی: "بس است". حالا گرفتاری دیگری هم داشتم؛ به یاد بیاورم که این دستور را فریاد بزنی. فکر می‌کنم به حدی این صدا مرا آزار می‌داد که توانستم به خاطر بسپارم که باید فریاد بزنی "بس است". همینکه فریاد زدم صدا ساکت شد و دیگر هرگز شنیده نشد.

«آیا همه خواب‌بینها این آزمایش را می‌گذرانند؟»

– بعضیهاشان، بله.

شروع کردم به شکایت از شگفتی آنچه برایم اتفاق افتاده بود. دن‌خوان حرفم را قطع کرد و گفت:

– حالا تو کاملاً آماده‌ای تا به سوی دومین دروازه خواب‌بینی

بروی.»

از فرصت استفاده کردم تا برای سؤالی که تا آن زمان نتوانسته بودم از او بپرسم جواب بگیرم. اولین تجربه‌ام، آنکه دن‌خوان مرا وادار به خواب‌بینی کرده بود، در ذهنم برجسته‌تر مانده بود. به او گفتم که با اشتیاق تمام عناصر رؤیاهایم را مشاهده کرده‌ام و هرگز، حتی به ابهام، از لحاظ روشنی و دقت چیزی شبیه آن احساس نکرده‌ام.

«او اعتراف کردم: – هر چه بیشتر فکرش را می‌کنم بیشتر تحریکم می‌کند. با مشاهده اشخاص این رؤیا احساس ترس و انرژی فراموش نشدنی می‌کردم. دن‌خوان، این احساس چه بود؟»

— به نظر من کالبد انرژی تو به انرژی بیگانه این محل گرایش پیدا کرده و شادمان بود. طبیعتاً تو هراسان و عصبی بودی چون اولین بار در زندگی‌ات بود که انرژی بیگانه را می‌دیدی.

«تو این علاقه را داری که مانند جادوگران عهد عتیق رفتار کنی. از لحظه‌ای که اقبال رو می‌کند، تو اجازه می‌دهی نقطه تجمع حرکت کند. آن بار، نقطه تجمع تو در بُعد مناسبی جا بجا شد و نتیجه آن بود که تو مانند جادوگران قدیمی به ورای دنیائی که ما می‌شناسیم، سفر کردی. سفری خطرناک ولی بسیار حقیقی.»

من مسیر صحبت او را به دقت دنبال می‌کردم تا آنچه را که برایم جالب بود بهتر درک کنم. از او پرسیدم:

«این شهر شاید در سیاره دیگری بوده؟»

گفت:

— تو نمی‌توانی خواب‌بینی را از براهه چیزهائی که می‌دانی یا خیال می‌کنی که می‌دانی تعبیر و تفسیر کنی. تنها چیزی که می‌توانم بگویم این است که شهری که در خواب دیدی در این دنیا نبود.

— پس کجا بود؟

— مطمئناً خارج از این دنیا. تو که اینقدر کودن نیستی. بعلاوه، این اولین چیزی بود که تو متوجه شدی. چیزی که تو را گیج کرده این است که نمی‌توانی چیزهایی را که خارج از این دنیا هستند تصور کنی.

— دن‌خو آن، این خارج از این دنیا کجاست؟

— باور کن، عجیبترین جلوه جادوگری همین هیئت است که «خارج از این دنیا» نامیده می‌شود. به عنوان مثال، تو فکر می‌کردی که من هم آنچه را که تو می‌بینی، می‌بینم. دلیل آن هم این است که هرگز از من نپرسیدی که چه می‌بینم. ولی این فقط تو بودی که یک شهر و ساکنین آن را دیدی، من چنین چیزی ندیدم. من انرژی دیدم پس خارج از دنیا

در آن لحظه، تنها برای تو، یک شهر بوده.

– پس در این صورت، آن یک شهر واقعی نبود. فقط برای من و در مغز من وجود داشته.

– نه، اینطور نیست. اکنون تو می‌خواهی یک چیز خارق‌العاده را به یک چیز پیش‌پاافتاده تبدیل کنی. این سفر واقعی بود. تو آن را نظیر یک شهر دیدی و من به صورت انرژی دیدم. هیچ یک از ما در حقیقت یا خطا نیستیم.

– وقتی شما درباره چیزهایی به عنوان چیزهای واقعی صحبت می‌کنید من دچار تشویش می‌شوم. شما قبلاً گفتید که ما به یک مکان واقعی رسیده بودیم. پس اگر آنجا واقعی بود، چطور می‌توانیم دو روایت از آن داشته باشیم؟

– خیلی ساده است. ما دو روایت از آن داریم چون در آن لحظه ما در دو سطح متفاوت از یکدستی و انسجام بودیم. قبلاً هم برای توضیح دادم که این دو مشخصه کلید ادراک هستند.

– فکر می‌کنید می‌توانم به آن شهر بخصوص برگردم؟

– با این سؤال مرا گیر می‌اندازی. نمی‌دانم. شاید هم می‌دانم ولی نمی‌توانم توضیح بدهم. شاید هم می‌توانم توضیح دهم ولی نمی‌خواهم. باید صبر کنی و خودت پیدا کنی که کدامیک از اینهاست. از ادامه بحث خودداری کرد و گفت:

«کارمان را از سر بگیریم. تو هنگامی به دروازه دوم خواب‌بینی می‌رسی که بتوانی با بیدار شدن از یک رؤیا وارد رؤیای دیگری بشوی. می‌توانی هر چند رؤیا که بخواهی یا بتوانی، داشته باشی ولی باید چنان بر آنها کنترل داشته باشی که در دنیای عادی ما بیدار نشوی.

حسابی گیج شده بودم.

– منظورتان این است که من هرگز نباید در این دنیا بیدار شوم؟

— نه منظور من این نبود. ولی حالا که این مسئله را مطرح کردی باید بگویم که این کار هم امکان دارد. جادوگران عهد عتیق این کار را می‌کردند یعنی هرگز در دنیایی که ما می‌شناسیم بیدار نمی‌شدند. چند جادوگر از تبار من نیز این کار را کردند. پس مطمئناً می‌شود این کار را کرد ولی من آن را به تو توصیه نمی‌کنم. چیزی که من می‌خواهم این است که هنگامی که خواب‌بینی‌ات به پایان رسید به طور طبیعی بیدار شوی. ولی وقتی داری خواب می‌بینی، می‌خواهم خواب‌بینی که در خواب دیگری بیدار می‌شوی.»

دوباره سؤالی را که هنگام مطرح کردن مسئله انجام خواب‌بینی پرسیده بودم، پیش کشیدم:
«— واقعاً این کار امکان دارد؟»

دن‌خو آن مسلماً متوجه گیجی من شد و همان جوابی را که آن وقت هم به سؤالم داده بود تکرار کرد:

— البته که ممکن است. این کنترل هیچ فرقی با کنترلی که بر اوضاع مختلف زندگی روزمره خود داریم، ندارد.»

من به سرعت خودم را جمع‌وجور کردم و آماده شدم که سؤالاتم را مطرح کنم ولی دن‌خو آن شروع کرد به توضیح دادن در مورد ویژگی‌های دومین دروازه خواب‌بینی. توضیحاتی که بیشتر باعث سردرگمی من شد.
«او گفت:

— با دومین دروازه یک مشکل وجود دارد که ممکن است خیلی هم جدی به نظر برسد. همه چیز بستگی به علاقه هر کسی دارد. اگر گرایش به این داریم که به همه چیز و همه اوضاع بچسبیم، به درد لای جز هم نمی‌خوریم.

— چطور؟

— یک لحظه فکر کن. تو قبلاً لذت عجیب بررسی عناصر رؤیاهایت

را تجربه کرده‌ای. حالا خودت را مجسم کن که داری از یک رؤیا به رؤیایی دیگر می‌روی، همه چیز را مشاهده و کوچکترین جزئیات را آزمایش می‌کنی. لازم نیست خیلی زیرک باشی تا بفهمی که آدمی ممکن است تا ژرفای مرگ آوری در این سیر و سلوک فرو برود، مخصوصاً کسی که گرایش به مسامحه و گذشت دارد.

– ولی آیا سر و بدن به طور طبیعی بازدارنده نیستند؟

– اگر یک خواب معمولی و طبیعی باشد، چرا. ولی صحبت از یک وضع عادی نیست. مسئله خواب‌بینی است. خواب‌بینی که از اولین دروازه خواب‌بینی عبور کرده به کالبد انرژی دست یافته است. پس آنکه از دومین دروازه می‌گذرد کالبد انرژی است.

– دن‌خوآن، این حرف چه معنایی دارد؟

– به این معنی است که وقتی از دومین دروازه خواب‌بینی عبور می‌کنی باید اراده کنی که کنترل بیشتر و حساب‌شده‌تری بر روی دقت خواب‌بینی خود داشته باشی؛ این تنها سوپاپ اطمینان یک خواب‌بین است.

– این سوپاپ اطمینان کدام است؟

– تو خود به خود کشف خواهی کرد که هدف اصلی از خواب‌بینی تکامل بخشیدن به کالبد انرژی است. البته در میان خیلی چیزهای دیگر، کالبد انرژی چنان کنترلی بر دقت خواب‌بینی دارد که هر وقت بخواهد می‌تواند آن را متوقف کند. سوپاپ اطمینان خواب‌بینها همین است. این رؤیاها هر قدر هم که خوش آیند باشند، دقت خواب‌بینی باید در یک زمان مفروض خواب‌بین را به سطح برگرداند و از رؤیا خارج کند.

به این ترتیب جستجوی جدیدی در خواب‌بینی آغاز شد. این بار هدف غیرقابل وصول‌تر و مشکلات بسیار بزرگتر بودند. این بار هم مانند بار اول، نمی‌دانستم از کجا شروع کنم. من که پیشاپیش نومید شده بودم، شک داشتم که کارهایم به نتیجه‌ای برسند. پس از چندین بار

شکست دست از تلاش برداشتم و اکتفا کردم به این که همچنان دقت خواب‌بینی خود را بر روی همه عناصر رؤیاهایم تمرکز دهم. قبول حد و حدود توانانیم ظاهراً روحیه مرا تقویت کرد و مهارتم در حفظ تصویر عناصر رؤیایم افزایش یافت.

یک سال بدون کمترین تحولی گذشت. سپس، یک روز چیزی عوض شد. در یکی از رؤیاهایم، وقتی که داشتم به یک پنجره نگاه می‌کردم و سعی داشتم از آن پنجره منظره بیرون را ببینم، نیروئی مانند یک باد، که صدایش در گوشهایم پیچید، مرا از میان پنجره به بیرون کشید. درست در لحظه قبل از این اتفاق، دقت خواب‌بینی‌ام به وسیله ساختار عجیبی که در دور دست قرار داشت، منحرف شده بود. این ساختار به یک تراکتور شبیه بود. فی‌الحال من در کنار آن و در حال بررسی‌اش بودم.

کاملاً آگاه بودم که دارم خواب می‌بینم. برگشتم تا ببینم از کدام پنجره آنرا دیده‌ام. منظره، منظره یک دشت بود. حتی یک ساختمان در برابر چشم نبود. خواستم در این باره فکر کنم. توجهم به یک مشت وسایل کشاورزی که در آنجا ریخته بود، جلب شد. مانند این بود که آنها را آنجا رها کرده باشند. شروع به بررسی ماشینهای درو، تراکتورها، ذرت جمع‌کنها و خرمنکوبها کردم. تعداد آنها آنقدر زیاد بود که رؤیای اصلی‌ام را فراموش کردم. سپس خواستم با تماشای مناظر اطراف با محل آشنا شوم. کمی دورتر یک تابلو تبلیغاتی وجود داشت که چند باجه تلفن در اطرافش بودند.

وقتی نگاهم را بر روی آن تابلوی تبلیغاتی متمرکز کردم خود را در کنار آن دیدم. ساختار فلزی آن مرا به وحشت انداخت. به نظر تهدیدکننده می‌آمد. تصویر یک ساختمان بر روی تابلو بود. متن آن را خواندم. تبلیغ یک متل بود. با اطمینان عجیبی احساس کردم که در اورگن (Oregon) یا شمال کالیفرنیا هستم.

جوانب دیگر منظره اطراف رؤیای خود را بررسی کردم. کوهستانی را در دوردستها و کمی نزدیکتر تپه‌های گرد و سبزی را دیدم، با خود اندیشیدم که این تپه‌ها باید پوشیده از توده درختان کاج کالیفرنمایی باشند. خواستم به طرف تپه‌ها کشیده شوم ولی کوهها مرا به سمت خود کشیدند. مطمئن بودم که اینها کوههای سیرا (Sierras) هستند.

بالای این کوهستان تمام انرژی خواب‌بینی من، مرا ترک کردند. ولی قبل از اینکه این نیرو کاملاً ته بکشد توسط تمام جلوه‌های کوهها جذب شده بودم. خواب من دیگر یک رؤیا نبود بطوریکه می‌توانستم با تمام توانائی درک خود قضاوت کنم. من واقعاً در سیرا بودم، غرق در نور داخل یک مسیل و نزدیک صخره‌ها و درختان و غارها. من از یک شیب عمودی به سمت قلّه می‌رفتم. زمانی رسید که دیگر نه می‌توانستم حرکت کنم و نه موفق می‌شدم دقت خواب‌بینی خود را متمرکز کنم. آنگاه متوجه شدم که کنترل خود را به کلی از دست داده‌ام. نهایتاً منظره ناپدید شد و دیگر جز تاریکی نبود.

«وقتی ماجرا را برای دن‌خوآن تعریف کردم، گفتم:

– تو به دومین دروازه خواب‌بینی رسیده‌ای. اکنون باید از آن عبور کنی. گذر از این دروازه کاری جدی است و تلاش و کوششی کاملاً حساب شده می‌طلبد.»

من مطمئن نبودم که کار محوله را به درستی انجام داده باشم. چون در رؤیای دیگری بیدار نشده بودم. در مورد این خروج از قاعده، دن‌خوآن را سؤال‌پیچ کردم.

«گفتم:

– اشتباه از من بود که به تو گفتم باید در یک رؤیای دیگر بیدار شوی. منظورم این بود که باید بتوانی با روشی دقیق و خواسته شده رؤیا را عوض کنی. درست همانطور که خودت کردی.

«هنگام عبور از نخستین دروازه تو وقت زیادی را بیهوده صرف

جستجوی دست‌هایت کردی. این بار بی آنکه در بند انجام تمرین سفارشی باشی، مستقیماً به سوی نتیجه رفتی؛ بیدار شدن در یک رؤیای دیگر.»

دن‌خو آن تصریح کرد که برای گذشتن از دومین دروازه خواب‌بینی دو روش وجود دارد: یکی اینکه در رؤیای دیگری بیدار شویم، یعنی خواب ببینیم که داریم خواب می‌بینیم و در این خواب نیز خواب ببینیم که از خواب بیدار می‌شویم. روش دیگر این است که از عناصر یک رؤیا استفاده کنیم تا رؤیای دیگری ببینیم. این درست همان کاری بود که من کرده بودم.

دن‌خو آن طبق معمول بدون آنکه دخالتی بکند می‌گذاشت من به تمرینهای خواب‌بینی خود ادامه بدهم. من هم دو امکان از تناوب ارائه شده را امتحان می‌کردم. یا خواب می‌دیدم که رؤیائی دارم که در آن خواب می‌بینم که از خواب بیدار می‌شوم. یا از یک عنصر کاملاً صریح که در دسترس فوری دقت خواب‌بینی من بود به سوی عنصر دیگری که دور از دسترس بود می‌شتافتم. من تیره دیگری از این امکان دوم را نیز تجربه می‌کردم: نگاهی گذرا به یکی از عناصر رؤیای خود می‌انداختم، آنقدر نگاهش می‌کردم تا تغییر شکل دهد و با تغییر شکل این عنصر من در گردبادی پر سر و صدا به داخل رؤیایی دیگر کشیده می‌شدم. با وجود این هیچگاه نتوانستم در مورد انتخاب یکی از این سه روش از قبل تصمیم بگیرم. عمل خواب‌بینی من همیشه با ته کشیدن دقت خواب‌بینی‌ام تمام می‌شد و من یا بیدار می‌شدم و یا به خوابی تاریک و عمیق فرو می‌رفتم.

در طول این عملیات، همه چیز در حد کمال انجام شد. فقط یک لرزش غریب، حمله‌ای از ترس و دلهره روز به روز بیشتر به من غلبه می‌کرد و آزارم می‌داد. شیوه من برای فراموش کردن این حالت، آن بود که به خود اطمینان می‌دادم که این حالت ناشی از عادات بد‌غذائی من

و یا از مصرف زیاد گیاهان توهم‌زایی است که دن‌خو آن در جریان تمرین‌هایم به من می‌خوراند. این بحران چنان آزار دهنده شد که من ناچار شدم علیرغم همه چیز عقیده دن‌خو آن را بپرسم.

«گفت:

— تو خطرناکترین رویه معرفت یک جادوگر را شناختی. این واقعاً ترسناک است، یک کابوس واقعیت. من می‌توانم با تو شوخی کنم و ادعا کنم که به خاطر عقل‌گرایی فوق‌العاده تو تصور چنین امکانی را نمی‌کردم ولی این غیرممکن است. هر جادوگری باید با این وضع روبرو شود. می‌ترسم زمان آن رسیده باشد که تو پیش خود فکر کنی عقلت را از دست داده‌ای.»

دن‌خو آن با حالتی بسیار رسمی توضیح داد که زندگی و شعوره که منحصرأ به انرژی بستگی دارند، ملک خصوصی یک ارگانسیم نیستند. او یادآور شد که جادوگران «دیده بودند» که دو نوع موجود باشعور بر روی این زمین در حرکت‌اند: موجودات ارگانیک و موجودات غیرارگانیک. با مقایسه این دو، آنها «دیده بودند» که هر دوی این موجودات توده‌ای نورانی هستند که از همه زوایا میلیونها رشته انرژی عالم از میانشان می‌گذرد. معدنک آنها از لحاظ شکل و میزان درخشش‌شان با هم متفاوتند. موجودات غیرارگانیک بلند و به شکل شمع ولی مات هستند در حالیکه موجودات ارگانیک گرد هستند و از دور خیلی درخشان به نظر می‌رسند. تفاوت قابل ذکر دیگر آنها، که به گفته دن‌خو آن توسط جادوگرها «دیده» شده بود، این است که شعور و عمر موجودات ارگانیک کوتاه هستند چون ساخته شده‌اند تا سریع بروند در حالیکه عمر موجودات غیرارگانیک بی‌نهایت طولانی و شعورشان بی‌نهایت عمیق و متین است.

«جادوگرها برای برقراری ارتباط با آنها هیچ مشکلی ندارند. موجودات غیرارگانیک آن محتوی مهم برای عمل متقابل را دارند:

شعور.

– ولی، آیا این موجودات غیرارگانیک واقعا وجود دارند؟ مانند من و شما که وجود داریم؟

– البته. باور کن که جادوگرها مخلوقات بسیار باهوشی هستند. آنها به هیچ وجه اشتباهات ذهنی را به جای واقعیت نمی گیرند.

– چرا می گوئید موجودات غیرارگانیک زنده هستند؟

– برای جادوگران دارای زندگی بودن یعنی دارای شعور بودن. و این خود به معنی داشتن یک نقطه تجمع و شعاعهای محیط بر آن است، یعنی حالتی که به جادوگرها نشان می دهد، موجودی که در برابر آنهاست، چه ارگانیک و چه غیرارگانیک، کاملاً توانائی درک را دارد. درک کردن برای جادوگران پیش شرط زیستن است.

– بدین ترتیب موجودات غیرارگانیک هم باید بمیرند، اینطور نیست دن خو آن؟

– بله، آنها هم درست مانند ما شعور خود را از دست می دهند. با این تفاوت که از دیدگاه ما طول عمر شعور آنها بسیار حیرت انگیز است.

– آیا این موجودات غیرارگانیک برای جادوگرها ظاهر می شوند؟

– باید بگوئیم که این موجودات توسط ما جذب می شوند یا بهتر است بگوئیم مجبورند با ما ارتباط برقرار کنند.

دن خو آن نگاهی به من کرد و با لحن کسی که از این نگاه نتیجه ای گرفته باشد، گفت:

«در تو، هیچ یک از اینها به هدف نمی خورند.

– تفکر عاقلانه درباره آنها برایم تقریباً غیرممکن است.

– قبلاً برایت پیش بینی کرده بودم که این موضوع عقل تو را مورد آزمایش قرار خواهد داد. بهترین برخورد با این مسئله این است که از هر

گونه قضاوت حذر کنی و بگذاری همه چیز طبق روال عادی خود پیش برود. یعنی اینکه بگذاری موجودات غیرارگانیک به سوی تو بیایند.

– دن‌خو آن، جدی می‌گوئی؟

– بسیار جدی، مشکل بزرگ با موجودات غیرارگانیک این است که شعور آنها در مقایسه با شعور ما بسیار کند است. سالها طول می‌کشد تا یک موجود غیرارگانیک یک جادوگر را بشناسد. پس بهتر است صبر داشته باشی و منتظر بمانی. دیر یا زود آنها ظاهر می‌شوند. ولی نه مانند ظاهر شدن من و تو، آنها روش عجیبی برای این شناساندن خود دارند.

– جادوگرها چگونه آنها را جلب می‌کنند؟ با یک مراسم آئینی؟

– خوب، بهیچوجه آنها همزمان با طنین دوازده ضربه ساعت نیمه‌شب وسط جاده نمی‌ایستند تا با صدای لرزان این موجودات را احضار کنند. اگر منظورت این است، ابدأ.

– پس چه می‌کنند؟

– با خواب‌بینی آنها را جلب می‌کنند. باید تأکید کنم که این عمل چیزی بیش از جلب کردن است. جادوگرها با عمل خواب‌بینی این موجودات را مجبور می‌کنند که با آنها ارتباط برقرار کنند. این جادوگرها چگونه می‌توانند آنها را حین عمل خواب‌بینی مجبور کنند؟

– خواب‌بینی حفظ موضعی است که نقطه تجمع در رؤیا بدان منتقل شده است. چنین عملی بار انرژی بسیار چشمگیری ایجاد می‌کند که توجه این موجودات را جلب می‌کند. این، مانند طعمه‌ایست برای ماهیها که به سمت آن می‌شتابند. جادوگران، وقتی از دو دروازه خواب‌بینی گذشتند این طعمه را کار می‌گذارند و این موجودات را مجبور به ظهور می‌کنند.

«تو با گذشتن از این دو دروازه هدیه‌ات را به آنها نشان داده‌ای، اکنون باید منتظر علامتی از سوی آنها باشی.

– علامت آنها چگونه است؟

... با آنکه برای این کار زود است ولی این علامت شاید ظهور یکی از آنها باشد. به نظر من آنها، هنگامی که تو در حال خواب‌بینی هستی، با تولید یک ارتعاش علامت خواهند داد. فکر می‌کنم این حملات ترس و وحشتی که در رؤیا احساس می‌کنی ربطی به سوءهاضمه نداشته باشد بلکه اینها محرکهایی به صورت انرژی هستند که موجودات غیرارگانیک به سوی تو می‌فرستند.

— من چه باید بکنم؟

— باید منتظر بمانی.»

منظور او را متوجه نمی‌شدم و او با دقت به من توضیح داد که ما در برقراری ارتباط با انسانها یا هر موجود ارگانیک انتظار داریم که فوراً به تقاضای ما پاسخ بدهند. ولی در مورد موجودات غیرارگانیک، به دلیل مانع فوق‌العاده‌ای که ما را از آنها جدا می‌کند، یعنی انرژی که سرعت انتقال آن با انرژی ما فرق دارد، جادوگرها باید آنقدر منتظر بمانند و تقاضایشان را آنقدر تکرار کنند تا اجابت شود.

«— دن‌خو آن، می‌خواهی بگویی که این تقاضا درست شبیه تقاضای ما در عمل خواب‌بینی است؟»

— بله، ولی برای رسیدن به نتیجه‌ای کامل، تو باید قصد برقراری ارتباط با این موجودات غیرارگانیک را نیز به عملیات خود اضافه کنی. به آنها یک احساس قدرت و اعتماد القا کن. یک احساس نیرو و عدم دلبستگی. ولی به هر قیمتی شده از القای حس ترس و یا کنجکاوی خطرناک حذر کن. آنها خودشان به اندازه کافی خطرناک هستند و اضافه کردن ناراحتی خود به مال آنها بی‌فایده است. همین.

— دن‌خو آن، من هنوز به روشنی نفهمیده‌ام که آنها چگونه برای جادوگرها ظاهر می‌شوند. شیوه مخصوص آنها برای نشان دادن خودشان چیست؟

— گاهی در دنیای روزمره در برابر ما ظاهر می‌شوند. بیشتر اوقات

علامت حضور ناپیدای آنها یک حالت لرزش بدن است، نوعی لرز که درست از مغز استخوان شروع می‌شود.

– در رؤیا چگونه؟

– در رؤیا وضع کاملاً برعکس است. گاهی ما آنها را همانطور که تو حس می‌کنی احساس می‌کنیم، یعنی به صورت یک لرزه از ترس. بیشتر اوقات درست در برابر چشمانمان ظاهر می‌شوند. از آنجا که از ابتدای خواب‌بینی، ما کوچکترین تجربه‌ای از وجود آنها نداریم، ممکن است هراس بی‌حد و حصری را به ما القا کنند که بسیار خطرناک است. آنها می‌توانند از طریق ترس، در دنیای روزمره ما را تعقیب کنند، که منجر به ناراحتی و نابسامانیهای شخصی می‌شود.

– چگونه؟

– ممکن است ترس و هراس در وجود ما لانه کند که در این صورت برای مبارزه با آن باید یک فوق بشر بود. موجودات غیرارگانیک می‌توانند از طاعون هم بدتر باشند. آنها با ایجاد ترس و وحشت می‌توانند به سادگی ما را تبدیل به یک دیوانه زنجیری کنند.

– پس جادوگرها با موجودات غیرارگانیک چه می‌کنند؟

– با آنها قاطی می‌شوند، از آنها متحدینی برای خود می‌سازند. با هم اشتراک مساعی می‌کنند و دوستیهای خارق‌العاده‌ای بوجود می‌آورند. من به این می‌گویم یک سازمان وسیع که در آن ادراک نقشی اساسی بازی می‌کند. ما به عنوان موجوداتی اجتماعی، به طور اجتناب‌ناپذیری در جستجوی همراهی و همگامی شعور و معرفت هستیم.

«راز همراهی یا موجودات غیرارگانیک این است که از آنها نترسیم. و این باید از ابتدا آشکار باشد. نیتی که باید به آنها القا کنیم، تنها آرامش و قدرت است. در این نیت باید پیغام خودمان را ثبت کنیم: من از شما نمی‌ترسم، به ملاقاتم بیائید. اگر بیائید به خوبی از شما استقبال خواهم کرد. اگر نیائید، دلم برایتان تنگ خواهد شد.»

«این پیغام چنان کنجکاویشان را تحریک خواهد کرد که حتماً به سوی تو خواهند آمد.

– چرا آنها در جستجوی دوستی من هستند و اصلاً من چرا باید خواهان دوستی و همراهی آنها باشم؟

– خواب‌بینها با عمل خواب‌بینی خود، خواه‌ناخواه، در جستجوی اشتراک مساعی با موجودات دیگر هستند. شاید این گفته برای تو تکان‌دهنده باشد ولی خواب‌بینها خود به خود در جستجوی گروههای موجودات و، در این مورد خاص، خواهان ارتباط با موجودات غیرارگانیک هستند. خواب‌بینها حریصانه به دنبال آنها هستند.

– دن‌خوآن، این مسئله همچنان برای من عجیب است. چرا خواب‌بینها چنین کاری می‌کنند؟

– برای ما موجودات غیرارگانیک تازه‌گی دارند، برای آنها هم یکی از ما که از مرزهای قلمرو آنها عبور می‌کند چیز تازه‌ایست. از حالا به بعد چیزی که باید به خاطر بسیاری این است که موجودات غیرارگانیک با شعور عالی خود جاذبه فوق‌العاده‌ای بر روی خواب‌بینها دارند و به این ترتیب می‌توانند آنها را به دنیاهای وصف‌ناپذیری منتقل کنند.

«جادوگران عهد عتیق از این موجودات استفاده کردند و آنها را با نام «متحد» مهور کردند. این متحدان به جادوگران آموختند که چگونه نقطه تجمع را به خارج از محدوده تخم‌مرغ، به عالم غیربشری، انتقال دهند. بنابراین وقتی آنها یک جادوگر را با خود می‌برند، او را به ورای قلمرو بشری منتقل می‌کنند.»

در حین شنیدن حرفهای او، ترس و تردید عجیبی مرا عاجز کرده بود، و او که سریعاً متوجه این حالت شده بود با قهقهه گفت:

«– تو تا مغز استخوان مذهبی هستی و از همین الان نفس شیطان را پشت گردنت احساس می‌کنی و رنج می‌کشی. درباره خواب‌بینی اینگونه فکر کن: خواب‌بینی درک کردن چیزی است بیش از آنچه ما

درک کردنش را ممکن می‌دانیم»

در لحظات بیداری امکان وجود موجودات غیرارگانیک نگرانم می‌کرد. هنگام تمرینات خواب‌بینی، این نگرانی آگاهانه دیگر بی‌اثر بود. بحرانه‌های ترس جسمانی ادامه داشت ولی با پیدایش آن یک، حالت آرامش عجیب نیز به دنبالش می‌آمد، حالت آرامشی که مرا کنترل می‌کرد و امکان می‌داد که تمرینم را بدون ترس ادامه دهم.

در آن زمان به نظرم رسید که هر پیشرفتم در خواب‌بینی، ناگهانی و بدون اطلاع قبلی اتفاق می‌افتد. حضور موجودات غیرارگانیک در رؤیاهای من هم به این صورت پیش آمد: خواب دیدم در سیرکمی که در زمان کودکی دیده بودم هستم. محل استقرار این سیرک در کوه‌های آریزونا بود. اول جمعیت را نگاه کردم، به این امید مبهم و همیشگی که دوباره افرادی را ببینم که هنگام اولین ورودم به «تمرکز ثانوی» توسط دن‌خو آن، دیده بودم.

در حالیکه آنها را نگاه می‌کردم احساس انقباض عصبی شدیدی در معده خود کردم. مانند اینکه مشتش خورده باشم. این حمله باعث شد که افراد و سیرک و شهر کوهستانی آریزونا از برابر چشمم محو شود. به جای آنها، دو پیکر با ظاهری عجیب در برابرم قد علم کردند. آنها باریک بودند، پهنایشان حدود سی سانتیمتر بود ولی خیلی بلند، شاید بیش از دو متر بودند. آنها بالای سر من مانند دو کرم خاکی عظیم وول می‌خوردند.

می‌دانستم که این یک رؤیا است ولی این را نیز می‌دانستم که دارم «می‌بینم». دن‌خو آن هم در حالت آگاهی عادی و هم در حالت «تمرکز ثانوی» در مورد «دیدن» با من صحبت کرده بود. چون قادر به انجام تجربه شخصی نبودم، فکر می‌کردم که مسئله درک مستقیم انرژی را فهمیده‌ام. در این رؤیا، با دیدن این دو ظهور عجیب، نتیجه گرفتم که دارم جوهر انرژیایی یک چیز باور نکردنی را «می‌بینم».

بسیار آرام بودم. تکان نمی‌خوردم و اتفاق جالب برای من این بود که آنها پراکنده نشدند و یا به چیز دیگری تغییر شکل ندادند. آنها موجوداتی منسجم بودند که شکل شمع‌مانند خود را حفظ می‌کردند. چیزی در آنها مرا وادار می‌کرد که این تجسم از شکل آنها را ثابت نگاه‌دارم. چیزی در درونم به من ندا می‌داد که اگر من بی‌حرکت بمانم آنها نیز همین کار را می‌کنند.

در یک لحظه معین، همه چیز به پایان رسید و من وحشتزده از خواب پریدم. ترس بلافاصله بر من غالب شد. دچار اضطراب شدیدی شدم. این یک نگرانی روحی نبود بلکه بیشتر یک احساس جسمانی دلهره و اندوه بی‌دلیل بود.

از آن روز به بعد، آن دو شکل عجیب در هر جلسه از خواب‌بینی من حضور داشتند. از جهتی مانند این بود که من فقط به قصد دوباره دیدن آنها، خواب می‌بینم. آنها هرگز سعی نکردند به سوی من بیایند و یا به نوعی با من ارتباط برقرار کنند. آنها در تمام مدتی که رؤیا طول می‌کشید بی‌حرکت در برابر من می‌ماندند. من، نه تنها هیچ تلاشی برای تغییر رؤیاهایم نکردم بلکه روند اصلی این تمرین خواب‌بینی را نیز فراموش کردم.

بعد از آنکه هفت ماه فقط این دو موجود را در رؤیاهایم دیدم، بالاخره موضوع را با دن‌خو آن در میان گذاشتم.

«— برخورد خطرناکی تو را از کار آنداخته است. فراری دادن این موجودات درست نیست ولی اینکه بگذاری آنها در یک جا بمانند نیز خوب نیست. در این لحظه از زندگی تو، حضور آنها مزاحم تمرینهای خواب‌بینی توست.

— چه باید بکنم؟

— بی آنکه منتظر بشوی، در زندگی روزمره با آنها رو به رو بشو و بگو که کمی دیر و هنگامی بیایند که تو نیروی بیشتری برای

خواب‌بینی داشته باشی.

– چطور باید با آنها رو به رو شد؟

– کار ساده‌ای نیست ولی امکان‌پذیر است. فقط باید همت داشت که

تو مسلماً داری.»

او بدون اینکه به من فرصت بدهد تا اعتراف کنم که همت ندارم، مرا به سوی تپه‌ها راهنمایی کرد. دن‌خوآن در آن زمان در شمال مکزیک زندگی می‌کرد و به نظرم آمده بود که یک جادوگر تنهاست، پیرمردی که همه فراموشش کرده‌اند و کاملاً از جریانات اصلی امور بشری برکنار است. با وجود این پی برده بودم که او فوق‌العاده باهوش است. و به همین دلیل حاضر بودم آنچه را که به نظرم همچون یک بوالهوسی عجیب می‌آمد ارضا کنم، با آنکه فقط نیمی از آن را باور داشتم.

نیرنگ جادوگران، که در طول سالها در او پرورش یافته بود، جزو خصال شخصی دن‌خوآن بود. او مطمئن بود که من در حالت شعور طبیعی خود سرشار از فهم و ادراک هستم. در عین حال مطمئن بود که وقتی وارد «تمرکز ثانوی» می‌شدم، هر آنچه را که به من می‌آموخت می‌فهمیدم و یا لاقلاً با شور و شوق گوش می‌دادم. بنابراین مرا به دو بخش کرده بود: در حالت شعور طبیعی خود نمی‌توانستم بفهمم که چرا و چگونه تا این حد آمادگی داشته‌ام که هوسهای عجیب و غریب او را جدی بگیرم، در حالیکه در «تمرکز ثانوی» همه چیز به نظرم منطقی بود.

او تأیید می‌کرد که «تمرکز ثانوی» در دسترس همه ما هست، ولی ما، با پایبند بودن به عقل‌گرایی ناقص خود، آن را از خود دور می‌کنیم و بعضی از ما بیشتر از دیگران... عقیده او این بود که خواب‌بینی موانعی را که «تمرکز ثانوی» را احاطه و منزوی کرده، از میان برمی‌دارد.

روزی که مرا برای دیدن موجودات غیرارگانیک، به تپه‌های صحرای سونورا (Sonora) کشاند، من در حالت شعور طبیعی بودم. با این حال،

کاملاً می‌دانستم که کاری خواهم کرد که یقیناً باورنکردنی خواهد بود. در صحراء، باران مختصری باریده بود و خاک سرخ که هنوز نمناک بود به تخت کائوچوئی کفشهای من می‌چسبید. چندین بار مجبور شدم روی تخته سنگی بنشینم تا این تودهٔ گِل سنگین را از کفشهایم جدا کنم. ما به سمت شرق و به سوی تپه‌ها بالا می‌رفتیم. وقتی به دره تنگی در میان دو تپه رسیدیم، دن‌خو آن ایستاد و گفت:

«اینجا، برای احضار دوستان محل مناسبی است.

— چرا می‌گوئید، دوستان من؟

— آنها خودشان تو را انتخاب کرده‌اند. وقتی چنین کاری می‌کنند به این معنی است که به دنبال یک شریک می‌گردند. قبلاً گفتم که جادوگران با آنها ارتباط برقرار می‌کنند. به نظر می‌رسد که مورد تو یک نمونه است. تو حتی به تقاضا کردن هم نیاز نداری.

— این دوستی بر چه مبنایی است؟

— بر مبنای یک مبادله متقابل انرژی. موجودات غیرارگانیک شعور خارق‌العاده خود را می‌دهند و جادوگران شعور تقویت‌شده و انرژی بالای خود را در اختیار می‌گذارند. از این مبادله پایاپای نتیجه مثبتی به دست می‌آید. با این حال، یک نتیجه منفی وابستگی دو طرف را باعث می‌شود.

جادوگران قدیمی متفکین خود را دوست داشتند. در حقیقت، آنها متفکین خود را بیش از انسانها دوست داشتند. اگر رابطه تو هم به این ترتیب پیش برود، می‌توانم خطر وحشتناکی را پیش‌بینی کنم.

— دن‌خو آن، توصیه شما چیست؟

— آنها را احضار کن، ارزیابیشان کن و خودت در مورد راهی که باید بروی تصمیم بگیر.

— برای احضار آنها چه باید بکنم؟

— در ذهن خود تصویری را که از آنها در رؤیا داری متمرکز کن.

دلیل اینکه آنها تو را با حضورشان در رؤیاهایت اشباع کرده‌اند، این است که می‌خواهند در ذهنت خاطره‌ای از شکلشان بوجود بیاید. حال وقت آن فرا رسیده که از این خاطره استفاده کنی.»

دن‌خو آن به من دستور داد که چشمهایم را ببندم و آنها را بسته نگاه‌دارم. سپس مرا به سوی یک صخره راهنمایی کرد تا بر روی آن بنشینم. این صخره سفت و سرد بود، سفلحش چنان شیبی داشت که نمی‌شد بر روی آن تعادل خود را حفظ کرد.

«دن‌خو آن در گوشم زمزمه کرد:

— در اینجا بنشین و تصویر آنها را تا حدی به تجسم بیاور که به تصویری که در رؤیاهایت دیده‌ای تبدیل شوند. هر وقت تصویر صاف شد، مرا خبر کن.»

در مدت کوتاهی توانستم تصویر ذهنی صافی از آنها را مجسم کنم. این تصویر از تصاویر رؤیاهایم نیز واضحتر بود. این موفقیت ابداً مرا متعجب نکرد بلکه حیرتم از این بود که علیرغم تلاش زیاد برای علامت دادن به دن‌خو آن، که من آنها را به روشنی در ذهن دارم، نه توانستم چشمهایم را باز کنم و نه صدائی از دهانم در آمد. مطمئناً بیدار بودم. می‌توانستم همه چیز را بشنوم. دن‌خو آن به من گفت:

«حالا می‌توانی چشمهایت را باز کنی.» و من براحتی چشمهایم را باز کردم.

چهار زانو بر روی صخره‌ای نشسته بودم ولی نه آن صخره‌ای که هنگام نشستن به خوبی احساسش کرده بودم. دن‌خو آن درست پشت سر من در سمت راست ایستاده بود. خواستم سرم را به سوی او برگردانم ولی نگذاشت و مرا مجبور کرد که سرم را صاف نگاه‌دارم. در آن لحظه، روبروی خود دو پیکر سیاه را دیدم که مانند دو تنه باریک درخت بودند.

با دهان باز، به آنها خیره شده بودم. آنها به آن بزرگی که در

رؤیاهایم دیده بودم نبودند. تقریباً نصف آن اندازه بودند. به جای اینکه اشکال درخشانی باشند، اکنون مانند دو چوب محکم، تیره، تقریباً سیاه و ترسناک به نظر می‌رسیدند.

«دن‌خوان دستور داد:

— برخیز و یکی از آنها را بگیر و هر قدر هم تکانت داد ره‌ایش نکن.»

کمترین میلی به اطاعت از او نداشتم ولی نیروی ناشناسی مرا مجبور کرد که بر خلاف اراده‌ام بلند شوم. از این به بعد به روشنی می‌دانستم که آنچه را که از من بخواهد انجام خواهم داد بی آنکه آگاهانه قصد انجامش را داشته باشم.

بی‌اراده و در حالیکه قلبم به شدت می‌تپید، به آن دو پیکر نزدیک شدم و پیکری را که در سمت راستم قرار داشت گرفتم. احساس چنان برق‌گرفتگی کردم که کم مانده بود آن را که گرفته بودم رها کنم. صدای دن‌خو آن مثل اینکه از دور داد می‌زد به گوشم رسید:

«اگر ره‌ایش کنی، خودت هم رها خواهی شد.»

به آن پیکر، که مدام می‌لرزید و پیچ می‌خورد، چسبیده بودم. مانند یک حیوان نبود بلکه مانند چیزی پنبه‌ای و نرم و پر از نیروی الکتریکی بود. مدت زیادی بر روی ماسه‌های دره غلتیدیم و چرخیدیم. او پشت سر هم، یا یک جریان الکتریکی منقلب‌کننده، مرا تکان می‌داد. فکر می‌کردم که این جریان از آن جهت منقلب می‌کند که با انرژی که هم‌روزه در زندگی عادی با آن برخورد داشتم متفاوت بود. وقتی با بدنم تماس می‌یافت غلغلکم می‌داد و وادارم می‌کرد که مانند یک حیوان زوزه بکشم و بغرم. و این نه از درد بلکه از شدت خشم بود.

سرانجام، آن پیکر به صورت قالبی محکم و بی‌حرکت زیر من باقی ماند. بی‌جان بود. از دن‌خو آن پرسیدم که آیا آن پیکر مرده است؟ ولی او صدایم را نشنید.

«صدائی که از آن دن‌خو آن نبود، خندان گفت:
 نه، ابتدا، تو فقط بار انرژی او را تخلیه کرده‌ای. ولی هنوز از روی
 آن بلند نشو، کمی دیگر به همین حالت بمان.»

با نگاه از دن‌خو آن سؤال کردم، او با کنجکاوای زیاد مرا واریسی کرد
 و سپس کمکم کرد تا دوباره بلند شوم. پیکر تیره بر روی زمین باقی
 ماند. دلم می‌خواست از دن‌خو آن بپرسم که آیا حال آن پیکر تیره
 خوب است؟ ولی باز هم نتوانستم سؤالم را مطرح کنم. آنگاه کار
 عجیبی کردم. من وضع موجود را به جای واقعیت گرفتم. تا آن موقع
 چیزی در ذهنم مرا وامی‌داشت که همه این چیزها را رؤیائی ناشی از
 نیرنگهای دن‌خو آن بدانم و منطق خود را حفظ کنم.

به سمت پیکر رفتم تا آن را از زمین بلند کنم ولی نتوانستم دستم
 را به دورش بگیرم، چون جسم نداشت. این امر مرا متحیر کرد. همان
 صدائی که قطعاً صدای دن‌خو آن نبود به من گفت که بر روی موجود
 غیرارگانیک دراز بکشم. من این کار را کردم و با هر دو، در حالیکه
 موجود غیرارگانیک مانند سایه‌ای تیره به من چسبیده بود، با یک
 حرکت از جا برخاستیم. آن موجود به آرامی از من جدا و ناپدید شد و
 مرا با احساس بسیار خوش آیند یک حالت کمال باقی گذاشت.

من فقط بیست و چهار ساعت بعد توانستم کنترل کامل اعمالم را به
 دست آورم. در تمام این مدت تقریباً خوابیده بودم. هر چند وقت یک
 بار دن‌خو آن سؤال واحدی را از من می‌پرسید:

«انرژی موجود غیرارگانیک مانند آتش بود یا مانند آب؟»

گلویم می‌سوخت. نمی‌توانستم به او بگویم که آن تکانهای انرژی که
 احساس کرده بودم مانند فواره‌های برقدار بود. من هرگز در طول
 زندگی‌ام فواره‌های برقدار را احساس نکرده بودم. حتی نمی‌دانم که آیا
 امکان تولید فواره‌های برقدار وجود دارد و آیا می‌شود آنها را احساس
 کرد یا نه؟ ولی هر بار که دن‌خو آن این سؤالش را از من می‌کرد، این

خیال به ذهنم می‌رسید.

وقتی که سرانجام خودم را کاملاً سر حال احساس کردم، دن‌خو آن خوابیده بود. چون می‌دانستم جواب سؤالش برای او چه اهمیتی دارد، او را بیدار کردم تا احساس خودم را برایش بگویم.

« تو در میان موجودات غیرارگانیک دوستی نخواهی داشت که کمکت کند بلکه روابطی از نوع وابستگی مزاحم خواهی داشت. خیلی مواظب باش، موجودات غیرارگانیک با خصیصه آب بسیار متمایل به افراط‌کاری هستند. جادوگران قدیمی تصور می‌کردند که آنها مهربانتر و مقلدتر و شاید هم احساساتی‌تر هستند. درست بر خلاف موجودات غیرارگانیک آتشی که جادوگران آنها را جدیتر و خویشتن‌دارتر از دیگران ولی موقرتر می‌دانستند.

– دن‌خو آن، همه اینها برای من چه معنایی دارند؟

– معنای تمام اینها بسیار وسیعتر از آن است که بتوان اکنون مطرح کرد. برای حفظ سلامت خودت، توصیه می‌کنم که بر ترس رؤیاها و زندگی‌ات غلبه کنی. آن موجود غیرارگانیک که تو انرژی‌اش را تخلیه کردی و سپس دوباره شارژ کردی، از این کار بسیار لذت برده است. او برای تکرار این کار دوباره نزد تو خواهد آمد.

– چرا جلویم را نگرفتی؟

– فرصتش را به من ندادی، بعلاوه، تو حتی فریاد مرا نشنیدی که گفتم موجود غیرارگانیک را روی زمین رها کن.

– شما باید مثل همیشه مرا پیشاپیش برای هر پیش‌آمدی آماده می‌کردی.

– من اطلاعی از امکان وقوع این حوادث نداشتم. در مورد موجودات غیرارگانیک من یک تازه‌کار هستم. من از آموختن این قسمت از دانسته‌های جادوگرها حذر کرده‌ام. چونکه بسیار دست و پاگیر و هراسناک بود. من نخواسته‌ام تسلیم یک هیئت، چه ارگانیک و چه

غیرارگانیک، بشوم.»

به این ترتیب بحث ما به پایان رسید. من باید با دیدن عکس‌العمل منفی او نگران می‌شدم، ولی اینطور نبود. من مطمئن بودم کاری را که باید می‌کردم، انجام داده‌ام.

دوباره، بدون هیچ دخالتی از سوی موجودات غیرارگانیک، تمرینهای خواب‌بینی خود را از سر گرفتم.

تثبیت نقطه تجمع

چون قرار بر این شده بود که تا وقتی دن خو آن لازم نمی‌دانست درباره تمرینهای خواب‌بینی من صحبت نکنیم، خیلی کم در این مورد با او صحبت می‌کردم و با سؤالاتم مزاحم او نمی‌شدم. در نتیجه هر وقت که دن خو آن تصمیم می‌گرفت که موضوع را مطرح کند من بیصبرانه منتظر شنیدن حرفهایش بودم. تفسیرها و بحثهای او طی ظهورهای نادر وی برای ارائه موضوعات دیگر تعلیماتش، بسیار کم شده بود و همیشه به شیوه‌ای بی‌مقدمه و ناگهانی مطرح می‌شد.

یک بار طی یکی از ملاقاتهایم با او، در حالیکه غرق در بحثی هزاران فرسخ دور از موضوع بودیم، او بدون مقدمه به من گفت که این به کمک موجودات غیرارگانیک بوده که جادوگران قدیمی توانسته بودند مهارت فوق‌العاده خود را در دستکاری نقطه تجمع، که موضوع وسیع و شومی است، به دست آورند.

فوراً از فرصت استفاده کردم تا از دن خو آن بپرسم که جادوگران قدیمی در کدام دوره می‌زیستند. من این موضوع را بارها از او پرسیده بودم ولی او هرگز جواب دقیقی به آن نداده بود. با توجه به اینکه با طیب خاطر موضوع را پیش کشیده بود مطمئن بودم که مجبور خواهد شد جوابم را بدهد.

«او گفت:

– موضوع آزار دهنده‌ایست.»

طرز صحبتش طوری بود که فکر کردم سؤالم را نشنیده خواهد گرفت بنابراین وقتی دیدم که حرفش را ادامه داد بسیار متعجب شدم.
«این موضوع به اندازه مسئله موجودات غیرارگانیک، عقل‌گرایی تو را به لرزه خواهد انداخت. راستی، حالا نظرت درباره آنها چیست؟
– همین است که هست! من نمی‌توانم به خود اجازه دهم که افکارم مشتت شود.»

جوابم او را خوشحال کرد. به قهقهه خندید و توضیحاتی درباره وحشت و آنزجار خود از موجودات غیرارگانیک داد.
«او گفت:

– آنها هرگز باب طبع من نبوده‌اند، البته این بیشتر به این خاطر بود که از آنها می‌ترسیدم. ترسی که هرگز نتوانستم در مواقع لزوم بر آن غلبه کنم و برای همیشه در من باقی ماند.
– دن‌خوآن، آیا هنوز هم از آنها می‌ترسید؟
– این حالت من، ترس نیست بلکه بیشتر نوعی بی‌زاری است. من هیچ چیز از آنها نمی‌خواهم.

– آیا این حالت بی‌زاری دلیل خاصی دارد؟
– بله، بهترین دلیل دنیا، من و این موجودات متضاد هم هستیم. آنها برذگی را ستایش می‌کنند و من عاشق آزادی هستم. آنها دوست دارند خریدار باشند و من چیزی برای فروش ندارم.»
بدون هیچ دلیل قابل توضیحی عصبی شده بودم و ناگهان به او گفتم:

«پس یک موضوع افراطی بوده که من نمی‌توانستم به طور جدی بدان پردازم.

لبخندزنان نگاه خیره‌اش را به من دوخت و گفت:
– بهترین کاری که با موجودات غیرارگانیک می‌توان کرد همان کار

توست: آنها را انکار کنی، ولی مرتب به دیدارشان بروی و خود را متقاعد کنی که در حال خواب‌بینی هستی و در رؤیا همه چیز امکان‌پذیر است. به این ترتیب تو هیچ تعهدی نداری.»

بدون آنکه دلیلش را بدانم احساس گناه عجیبی کردم و نتوانستم از این پرسش خودداری کنم:

«به چه چیزی اشاره می‌کنید؟»

او با لحنی خشک گفت:

— به ملاقات‌هایت با موجودات غیرارگانیک.

— شوخی می‌کنید؟ کدام ملاقات؟

— نمی‌خواستم درباره این موضوع صحبت کنم ولی فکر می‌کنم وقت آن رسیده که به تو بگویم که صدای آزار دهنده‌ای که شنیدی، همایی که به تو یادآور شد که دقت خود را بر روی عناصر رؤیاهایت متمرکز کنی، صدای یک موجود غیرارگانیک بود.»

فکر کردم دن‌خو آن منطق خود را کاملاً از دست داده است. خشمم به حدی بود که او را سرزنش می‌کردم. او خندید و از من خواست تا درباره این جلسات نامرتب خواب‌بینی‌ام برایش صحبت کنم. تا حالا به هیچ‌کس نگفته بودم که گاهی به وسیله یکی از عناصر یک رؤیا با عجله از آن بیرون کشیده می‌شدم ولی به جای اینکه طبق معمول، رؤیا عوض شود، جو کلی رؤیا تغییر می‌کرد و من خود را در یک فضای کاملاً ناشناس می‌یافتم. به راهنمایی یک راهنمای نامرئی در این فضا پرواز می‌کردم و مرتب چرخ می‌خوردم. وقتی که از یکی از این رؤیاها بیدار می‌شدم، هنوز در حال چرخش بودم و پیش از آنکه سرانجام کاملاً بیدار شوم مدتی تکان تکان می‌خوردم.

«دن‌خو آن به عنوان نتیجه‌گیری گفت:

— اینها همه ملاقات‌های تو با دوستان، یعنی موجودات غیرارگانیک

نخواستم که با حرفش مخالفت کنم، ولی نتیجه گیری‌اش را بهیچوجه قبول نداشتم. ساکت ماندم. من حتی سؤال خودم درباره جادوگران قدیمی را فراموش کرده بودم، ولی دن‌خو آن موضوع را در هوا قاپید و با لبخند، در حالیکه مراقب عکس‌العمل من بود، گفت:

«طبق آنچه من می‌دانم، جادوگران قدیمی دستکم ده هزار سال پیش وجود داشتند.»

به اتکای جدیدترین نتایج باستان‌شناسی در مورد کوچ قبایل چادرنشین آسیا به سمت آمریکا، به دن‌خو آن گفتم که تاریخی که او می‌گوید اشتباه است. ده هزار سال خیلی قدیمی بود.

«گفت:

– تو منابع اطلاعاتی خودت را داری و من هم منابع خودم را. طبق اطلاع من، پیروزی و افتخار جادوگران قدیمی از هفت هزار سال قبل آغاز شد و آنها چهارهزار سال حکومت کردند و سه هزار سال قبل تقریباً به طور کامل ناپدید شدند. از آن به بعد جادوگرها گروههای جدیدی تشکیل دادند و آنچه را که از اطلاعات جادوگران قدیمی باقی مانده بود بازسازی و ترمیم کردند.

– چطور می‌توانید تا این حد از تاریخهای خود مطمئن باشید؟

– تو چطور می‌توانی از تاریخهای خودت مطمئن باشی؟»

به او گفتم که باستان‌شناسان برای تعیین تاریخ تمدنهای پیشین روشهایی دارند که امکان اشتباه در آنها نیست. او جواب داد که جادوگران هم روش خدشه‌ناپذیر خود را دارند.

«– من نمی‌خواهم با دلایل تو مخالفت کنم، ولی در یکی از روزهای آینده تو خواهی توانست این سؤال را از کسی بکنی که بدون کوچکترین تردید جواب تو را می‌داند.

– هیچکس نمی‌تواند بدون شک داشتن به این سؤال جواب دهد.

– این هم یکی دیگر از چیزهایی است که باورش غیرممکن است،

ولی کسی هست که می‌تواند همه این تاریخها را به تحقیق معین کند،
یکه روز تو با این شخص ملاقات خواهی کرد.

– حتماً شوخی می‌کنید؟ کیست که بتواند تاریخهای مربوط به
هفت‌هزار سال پیش را به تحقیق معین کند؟

– بچه‌گانه است، یکی از این جادوگران قدیمی که ما درباره‌شان
حرف زده‌ایم؛ همانی که من ملاقات کرده‌ام. این اوست که همه این چیزها
را درباره جادوگران قدیمی به من آموخته است. امیدوارم آنچه را که
هم‌اکنون می‌خواهم درباره این شخصیت مخصوص برایت فاش کنم،
فراموش نکنی. او کلید اغلب کارهای ماست و شخصی است که تو باید
با او ملاقات کنی.»

به دن خو آن گفتم که همه گفته‌هایش را به جان و دل می‌شنوم حتی
اگر آنچه را که به من می‌گوید نفهمم. او مرا متهم کرد که دارم
مسخره‌اش می‌کنم و حتی یک کلمه از حرفهایش درباره جادوگران
قدیمی را باور نمی‌کنم. مجبور شدم تأیید کنم که در حالت شعور عادی
هیچوقت این داستانهای عجیب و غریب او را باور نکرده‌ام. البته در
«تمرکز ثانوی» هم همینطور، با آنکه در این حالت باید عکس‌العمل
متفاوتی داشته باشم.

«– فقط هنگامی که گفته‌های مرا نشخوار می‌کنی، این ماجراها برایت
کمی سست و بی‌اساس جلوه می‌کند. اگر عقل و منطق را دخالت ندهی،
این ماجرا صرفاً مربوط به مسئله انرژی می‌شود.

– دن خو آن، چرا می‌گوئید که من با یکی از این جادوگران قدیمی
ملاقات خواهم کرد؟

– چون این کار را خواهی کرد. برای زندگی تو، این یک نکته
اساسی است که شما یک روز با هم ملاقات بکنید. ولی الان، به من
اجازه بده داستان بی‌منطق دیگری برایت نقل کنم، داستانی درباره یکی
از ناگوال‌های تبار خودم، سباستین (Sebastian) ناگوال.»

دنخو آن برای من تعریف کرد که سباستین ناگوال تقریباً در اوایل قرن هجدهم در کلیسایی در جنوب مکزیک خادم بود. او تأکید کرد که جادوگران دیروز و امروز در مؤسسات مستحکمی مانند کلیسا پناه می‌گیرند، به نظر او این مؤسسات همیشه به دنبال چنین اشخاصی هستند، اشخاصی که انضباطی بی‌نظیر دارند و کارمندانی قابل اعتماد هستند. او گفت که چون کارهای جادوگری آنها برای همه پوشیده است، نداشتن دل‌بستگی ایدئولوژیک، آنها را کارمندانی نمونه جلوه می‌دهد.

او در ادامه داستانش گفت که یک روز در حالیکه سباستین در حال انجام وظایف خادمی خود بود، مرد عجیبی وارد کلیسا شد. یک سرخپوست پیر که چندان هم سر حال به نظر نمی‌رسید. این مرد با صدای ضعیفی به سباستین گفت که به کمک احتیاج دارد. سباستین فکر کرد که این مرد با کشیش کار دارد ولی آن مرد به زحمت به او فهماند که با خود وی کار دارد و با صدایی کلفت و با صراحت به سباستین گفت که نه تنها می‌داند او جادوگر است بلکه این را نیز می‌داند که یک ناگوال است.

سباستین که از تغییر ناگهانی حوادث ترسیده بود، سرخپوست را به کناری کشید و خواست که ازش عذرخواهی کند. پیرمرد جواب داد که برای عذرخواهی نیامده بلکه آمده تا از کمکی تخصصی بهره‌مند شود. او به انرژی ناگوال احتیاج داشت تا بتواند به زندگی خود ادامه دهد. او به سباستین گفت که هزاران سال است زندگی کرده ولی در این لحظه دارد افول می‌کند.

سباستین که مرد باهوشی بود، تصمیم گرفت به گفته‌های بی‌اساس آن مرد توجه نکند و به او گفت که دلقک‌بازی را کنار بگذارد. پیرمرد عصبانی شد و گفت که اگر تقاضای او را انجام ندهد، او و تمام افرادش را به مقامات کلیسا معرفی خواهد کرد.

دنخو آن در اینجا یادآور شد که در آن دوران مقامات کلیسا همه

فعالیت‌های کفرآمیز سرخپوستان دنیای جدید را به طور خشونت‌بار و سیستماتیک ریشه‌کن می‌کردند. به همین خاطر تهدید این مرد را نمی‌شد سرسری گرفته. ناگوارآلی و افرادش واقعاً در خطر مرگ قرار داشتند. سیاستین از پیرمرد پرسید که چگونه می‌تواند به او انرژی بدهد. آن مرد توضیح داد که ناگوارآلیها به خاطر آموزش مخصوصی که دیده‌اند انرژی مخصوصی را در بدن خود انبار کرده‌اند و او، بدون آنکه سیاستین احساس درد کند، این انرژی را که در مرکز انرژی او در بالای نافش قرار دارد، خارج خواهد کرد. در عوض نه تنها سیاستین خواهد توانست بدون نگرانی فعالیت‌های خود را ادامه دهد بلکه پیرمرد به او قدرتی به عنوان عطیه خواهد داد.

دانستن اینکه بازیچه دست پیرمرد شده اصلاً برای سیاستین خوش آیند نبود ولی آن مرد هیچ انعطافی از خود نشان نمی‌داد و راهی جز انجام تقاضایش نبود.

دن‌خو آن به من اطمینان داد که سرخپوست پیر در گفته‌هایش مبالغه نمی‌کرده است. او یکی از جادوگران زمانهای قدیم بوده، یکی از آنانی که تحت نام «مرگ‌ستیز» شناخته شده بودند. ظاهراً این مرد با دستکاری نقطه تجمع خود، به شیوه‌ای که تنها خود می‌دانست، تا آن زمان زنده مانده بود.

دن‌خو آن گفت که آنچه میان سیاستین و این مرد اتفاق افتاد بعدها موضوع توافقی شد که شش ناگوارآلی که بعد از سیاستین آمدند را با هم متحد کرد. «مرگ‌ستیز» به قولش عمل کرد، و در ازای انرژی هر یک از این مردان، عطیه‌ای از قدرت به آنها داد. سیاستین این عطیه را از روی اجبار پذیرفت. برعکس، همه ناگوارآلیهای بعد از او از دریافت آن خوشحال و مغرور بودند.

دن‌خو آن داستانش را با این گفته به پایان رساند که به مرور زمان «مرگ‌ستیز» بیشتر به نام «مستاجر» شناخته شد. و طی بیش از دوپست

سال، ناگوارآلهای بعد از سباستین به این توافق که آنها را به هم پیوست و بدین ترتیب یک ارتباط حیاتی بین آنها ایجاد کرد احترام گذاشتند.

دن خو آن دیگر نمیخواست بیش از این درباره این داستان توضیح دهد.

«پرسیدم:

«او چگونه توانسته عمری چنین طولانی داشته باشد؟»

دن خو آن جواب داد:

– هیچکس نمی‌داند. نسل به نسل هر آنچه در مورد او می‌دانیم چیزهایی است که برایمان تعریف کرده‌اند. «مرگ‌ستیز» همان کسی است که من در مورد جادوگران قدیمی از او سؤال کردم و او به من گفت که او ج عظمت این جادوگرها سه‌هزار سال پیش بوده است. – از کجا مطمئنید که او واقعتاً را گفته؟»

دن خو آن با تعجب یا خشم سر تکان داد و با انگشت به اطراف اشاره کرد و گفت:

«– وقتی با این غریبه غیرقابل تصور رو به رو می‌شوی، وقت را با دروغهای رقت‌آور تلف نمی‌کنی. این دروغها برای کسانی است که نمی‌دانند در آنجا چه چیزی در انتظارشان است.

– دن خو آن، در آنجا چه چیزی در انتظارمان است؟»

جواب او، یک جمله به ظاهر بی‌ضرر، برای من هراس‌انگیزتر از چیزهای بسیار وحشتناک بود.

«او گفت:

– چیزی مطلقاً غیرشخصی.»

ظاهراً متوجه شد که من دارم از حال می‌روم و برای مقابله با ترس من، درجه شعورم را تغییر داد.

چند ماه بعد، تمرینهای خواب‌بینی من روند عجیبی پیدا کرد. در

جریان خواب‌هایم پاسخ سؤالی‌هایی که تصمیم داشتم از دن‌خو آن بپرسم، شروع به خودنمایی کردند. هیجان‌انگیزترین جنبه این اتفاقات عجیب آن بود که به سرعت در لحظات بیداری من نیز رسوخ کردند. و یک روز در حالیکه در اتاق کارم نشسته بودم، پاسخ سؤالی در مورد حالت واقعی موجودات غیرارگانیک را، که هرگز مطرح نکرده بودم، دریافت کردم. من بقدری در رؤیاهایم موجودات غیرارگانیک «دیدم» بودم، که داشتم واقعی بودن احتمالی آنها را بررسی می‌کردم. حتی این را به خاطر می‌آوردم که در یک حالت کم و بیش طبیعی شعور، یکی از آنها را در صحرای سونورالمس کرده بودم. به صورت ادواری، رؤیاهایم به سمت تصوراتی از دنیا منحرف می‌شدند که در مورد اینکه زاده ذهن من باشند، جداً شک می‌کردم. امیدوار بودم که با موفقیت خود در کم کردن سؤالاتم، دن‌خو آن را متحیر کنم. در ذهن خود این سؤال را طرح کرده بودم: اگر باید قبول کرد که موجودات غیرارگانیک مثل آحاد بشر واقعی هستند، پس سرزمینی که آنها در آن وجود دارند، در حالت فیزیکی عالم در کجا قرار دارد؟

این سؤال تازه روحاً برایم مطرح شده بود که خنده عجیبی شنیدم، درست شبیه همان خنده‌ای که روز مبارزه‌ام با موجود غیرارگانیک شنیده بودم، سپس صدای مردانه‌ای به من جواب داد:

«این سرزمین در موضع مخصوصی از نقطه تجمع قرار دارد، درست همانطور که دنیای شما در موضع معمولی این نقطه قرار گرفته است.»

اگر کاری وجود داشت که مطلقاً نمی‌خواستم انجام بدهم، شروع مکالمه با یک صدای غیرمادی بود. بنابراین بلند شدم و از خانه‌ام به بیرون شتافتم. حتی فکر کردم که دیوانه شده‌ام. باید نگرانی دیگری را به انبوه نگرانی‌هایم می‌افزودم.

صدا آنقدر واضح و از خود مطمئن بود که مرا به همان اندازه که

می‌توساند، وسوسه می‌کرد. با نگرانی بسیار منتظر مداخله مجدد آن صدا بودم، ولی این اتفاق دیگر هرگز تکرار نشد. وقتی که فرصتی مناسب پیش آمد، از دن‌خو آن راهنمایی خواستم.

داستان من در او هیجانی ایجاد نکرد. او گفت:

«تو باید یک بار برای همیشه بفهمی که چنین چیزهایی در دنیای جادوگران عادی است. تو دیوانه نشده‌ای فقط صدای «موکل خواب‌بینی» خود را شنیده‌ای. خواب‌بینها وقتی از اولین و دومین دروازه خواب‌بینی می‌گذرند به درجه‌ای از انرژی دست می‌یابند و شروع به دیدن چیزها و شنیدن صداهایی می‌کنند. در واقع نه چندین صدا بلکه یک صدای مخصوص که جادوگران به آن صدای «موکل خواب‌بینی» می‌گویند.

— این «موکل خواب‌بینی» چیست؟

— انرژی بیگانه‌ایست که ایجاز کلام دارد. انرژی بیگانه‌ای که می‌کوشد با گفتن چیزهایی، به خواب‌بینها کمک کند. مشکلی که با «موکل خواب‌بینی» وجود دارد این است که او چیزهایی را می‌تواند بگوید که جادوگران از قبل می‌دانند و یا فکر می‌کنند که می‌دانند.

— دن‌خو آن، گفتن اینکه این یک انرژی بیگانه است که ایجاز کلام دارد به درد من نمی‌خورد. چه نوعی از انرژی؟ مهربان، موزی، حقیقی، دروغین؟ چه نوعی؟

— این درست همان چیزی است که من گفتم. انرژی بیگانه، نیروئی همگانی است که ما آنرا به یک نیروی کاملاً شخصی تبدیل می‌کنیم، چون صدا دارد. جادوگرانی هستند که به آن قسم می‌خورند و حتی آن را می‌بینند. و یا مانند تو آن را به صورت صدائی زنانه یا مردانه می‌شنوند و این صدا آنها را از حالت چیزها آگاه می‌کند و آنها بیشتر اوقات این را به عنوان یک نظر تقدس‌آمیز تلقی می‌کنند.

— چرا بعضیها آن را به صورت یک صدا می‌شنوند؟

— ما آن را می‌بینیم و یا به صورت صدا می‌شنویم چون نقطه

تجمیعمان را در موقعیتی جدید و مخصوص نگاه می‌داریم. هر قدر این تثبیت قویتر باشد، تجربه «موکل خواب‌بینی» ما قویتر خواهد بود. مواظب باش! ممکن است به زودی آن را به صورت یک زن لخت ببینی یا احساس کنی.»

دن‌خو آن با گفتن این حرف به قهقهه خندید، ولی من آنقدر ترسیده بودم که از شوخی او خنده‌ام نگرفتم.
«از او پرسیدم:

— آیا ممکن است این نیرو، حالت مادی به خود بگیرد؟

— مطمئناً این امکان وجود دارد. همه چیز به استحکام این تثبیت نقطه تجمع بستگی دارد. ولی مطمئن باش، اگر بتوانی وارستگی خود را در حد معینی نگهداری، هیچ اتفاقی نخواهد افتاد. «موکل خواب‌بینی» همان که هست باقی می‌ماند؛ یک نیروی همگانی که به دلیل تثبیت نقطه تجمع بر ما تأثیر می‌گذارد.

— آیا عقیده او مطمئن و عادلانه است؟

— این نمی‌تواند یک عقیده باشد. او به ما می‌گوید که چه هست و این به عهده ماست که از آن نتیجه‌گیری کنیم.
آنگاه من چیزی را که آن «موکل» به من گفته بود به دن‌خو آن گفتم و او یادآور شد:

— این همان چیزی است که هم‌اکنون به تو گفتم، «موکل» چیز تازه‌ای به تو نگفته است. گفته‌های او درست بوده و این تو هستی که آنها را وحی منزل تلقی کرده‌ای. این «موکل» فقط آنچه را که می‌دانستی باز گفته است.

— صادقانه بگویم، نمی‌توانم ادعا کنم که این چیزها را از قبل می‌دانستم.

— چرا، می‌توانی. در مورد رموز عالم تو بیشتر از آنچه عقلت تصور می‌کند، می‌دانی. ولی این، بیماری انسانی ماست: دانستن رموز عالم

بسیار بیشتر و بهتر از آنچه فکر می‌کنیم.»
اینکه، به تنهایی و بدون کمک دن‌خو آن این پدیده را تجربه کرده بودم، مرا به وجد آورد. خواستم چیزهای بیشتری درباره این «موکل» بدانم. حتی خواستم از دن‌خو آن سؤال کنم که آیا او خودش هم صدای «موکل» را شنیده است؟ ولی قبل از اینکه سؤالم را مطرح کنم او خودش با لبخند گفت:

— بله، بله، «موکل» با من هم صحبت می‌کند. در جوانی او را غالباً به صورت یک کشیش، با باشلق سیاه می‌دیدم. یک کشیش گویا که هر بار با ظهورش مرا از جا می‌پراند. سپس ترسم فرو ریخت و «موکل» نیز تبدیل به صدائی غیرمادی شد که امروزه هم، هنوز چیزهایی به من می‌گوید.

— دن‌خو آن، او به شما چه چیزهایی می‌گوید؟

— هر چیزی که قصدم را بر روی آن متمرکز کنم. چیزهایی که نمی‌خواهم نگران دنبال کردن آنها باشم. مثلاً، جزئیاتی درباره رفتار شاگردانم. کارهایی که در غیاب من انجام می‌دهند. او در مورد تو مخصوصاً چیزهایی به من می‌گوید. این «موکل» هر کاری که تو می‌کنی به من می‌گوید.

از این لحظه به بعد دیگر از روند بحثمان خوشم نیامد. در ذهن خود نو‌میدانه، به دنبال سؤالاتی در مورد نکات دیگر می‌گشتم و دن‌خو آن در این مدت از خنده روده‌پر می‌شد.

«از او پرسیدم:

— آیا این «موکل خواب‌بینی» یک موجود غیرارگانیک است؟

— بهتر است بگوئیم که «موکل خواب‌بینی» نیروئی است که از قلمرو موجودات غیرارگانیک می‌آید. به همین دلیل است که خواب‌بینها همیشه او را ملاقات می‌کنند.

— دن‌خو آن، آیا منظورتان این است که تمام خواب‌بینها او را

می‌بینند یا صدایش را می‌شنوند؟

– همه آنها صدای او را می‌شنوند ولی معدودی از آنها او را دیده یا احساس می‌کنند.

– توضیحی در این باره دارید؟

– نه، بعلاوه «موکل» آن چیزی نیست که حقیقتاً توجه مرا جلب می‌کند. دوره‌ای از زندگی‌ام بود که مجبور بودم یکی از دو راه را در پیش بگیرم؛ یا بر روی موجودات غیرارگانیک تمرکز کنم و بدین ترتیب رد پای جادوگران قدیمی را تعقیب کنم. و یا همه چیز را رد کنم. استاد من، خولین (Julian) ناگهانی به من کمک کرد تا تصمیم بگیرم همه چیز را رد کنم. هرگز از این تصمیم پشیمان نشده‌ام.

... دن‌خو آن، آیا فکر می‌کنید من هم باید موجودات غیرارگانیک را رد کنم؟»

او به جای اینکه جواب مرا بدهد، توضیح داد که سراسر قلمرو موجودات غیرارگانیک برای آموزش دیدن در اختیار ماست. شاید به این دلیل که موجودات غیرارگانیک شعوری بسیار عمیقتر از شعور ما دارند و همین امر آنها را وامی‌دارد که ما را زیر بال و پر خود بگیرند.
«و افزود:

– من در اینکه شاگرد آنها بشوم هیچ سودی ندیده‌ام. قیمت آنها بی‌اندازه بالاست.

– قیمت آنها چیست؟

– زندگی ما، انرژی ما، عبودیت ما در برابر آنها. به کلامی دیگر، آزادی ما.

– مگر آنها چه آموزش می‌دهند؟

– چیزهایی اختصاص از دنیای خودشان. همانطور که ما اگر می‌توانستیم چیزهایی اختصاصی از دنیای خودمان به آنها می‌آموختیم. به هر حال روش آنها این است که «من» اساسی ما را به عنوان مقیاسی برای

ارزیابی آنچه نیاز داریم انتخاب می‌کنند و بر پایه آن ما را آموزش می‌دهند. این یک کار خطرناک و هراس‌انگیز است.

– چرا خطرناک؟

– اگر کسی «من» اساسی تو را به عنوان معیاس انتخاب کند، یا همه ترسهایت، حرص و آزت، شهواتت و... آنچه را که این رویه وحشتناک وجود تو را ارضا کند، به تو بیاموزد، به نظر تو، نتیجه چه خواهد شد؟

به نظرم رسید که دلیل طفره رفتن او را فهمیده باشم. دیگر سؤالی نکردم.

«دن‌خو آن در ادامه صحبتش گفت:

– مشکل جادوگران قدیمی این بود که چیزهای فوق‌العاده ارزشمندی را آموختند که بدبختانه بر روی «من» پست و تحول‌نیافته آنها پایه‌ریزی شده بود. موجودات غیرارگانیک متحد آنها شدند، و بوسیله نمونه‌هایی که جسورانه انتخاب شده بود، شگفتیهای جادوگران قدیمی را از آنها آموختند. متحدان اینگونه استفاده‌ها را کردند و آنگاه مرحله به مرحله جادوگران قدیمی را راهنمایی می‌کردند تا تقلید کردن از کارهای آنها را، بدون اینکه چیزی از طبیعت اصلی آنها را تغییر دهند، بیاموزند.

– آیا در دوران ما هم اینگونه روابط با موجودات غیرارگانیک وجود دارد؟

– راستش را بخواهی، نمی‌توانم جوابت را بدهم. تنها چیزی که می‌توانم بگویم این است که برای من ورود در رابطه‌ای از این نوع غیرقابل درک است. مشارکت‌هایی از این قبیل، با مصرف تمام پتانسیل انرژی ما، جستجوی ما برای آزادی را محدود می‌کند. جادوگران قدیمی برای اینکه بتوانند از متحدان خود پیروی کنند باید تمام عمر خود را در قلمرو موجودات غیرارگانیک می‌گذرانند. مقدار انرژی مصرف شده

برای چنین سفر بزرگی حیرت آور است.

— منظور تان این است که جادوگران قدیمی می‌توانستند در این قلمروها وجود داشته باشند؟ مانند وجود ما در این دنیا؟
— نه درست مانند موجودیت ما در اینجا، ولی آنها هم وجود داشتند. آنها شعور و فردیت خود را حفظ می‌کردند. برای این جادوگران «موکل خواب‌بینی» زنده‌ترین ماهیت تلقی می‌شد. اگر یک جادوگر بخواهد در قلمرو موجودات غیرارگانیک زندگی کند، «موکل خواب‌بینی» ارتباط کامل را برقرار می‌کند؛ او حرف می‌زند، قدرت آموزش و راهنمایی کردن را دارد.

— دن‌خوآن، آیا تا کنون در آن سرزمین بوده‌اید؟

— بله، دفعات بی‌شمار. تو هم آنجا بوده‌ای ولی صحبت در این باره اکنون فایده‌ای ندارد. تو هنوز تمام زوائیدی را که دقت خواب‌بینی تو را اشغال کرده‌اند از بین نبرده‌ای. یک روز، درباره این سرزمین صحبت خواهیم کرد.

— اگر درست فهمیده باشم، شما «موکل خواب‌بینی» را نه قبول دارید و نه دوست؟

— من او را نه دوست دارم و نه قبول. او به یک حالت روحی دیگر تعلق دارد، حالت روحی جادوگران قدیم. بعلاوه در دنیای ما آموزشها و توصیه‌های او پوچ و بی‌معنی است. و برای این چیزهای بی‌معنی «موکل خواب‌بینی» از ما انرژی بسیاری به عنوان مالیات می‌گیرد. روزی خواهد رسید که تو هم با من موافق خواهی بود. خواهی دید.»

در لحن دن‌خوآن، آثار به سختی پنهان شده این اعتقاد، که من حرفهایش را درباره «موکل» باور نمی‌کنم، احساس می‌شد. خواستم در این باره شروع به بحث کنم که صدای «موکل» را در گوشم شنیدم که می‌گفت:

«حق با اوست. تو مرا دوست داری چون نمی‌دانی بررسی تمام

امکانات چه بدیهایی دارد. تو معرفت می خواهی. معرفت یعنی قدرت. تو امنیت مکررات و اعتقادات دنیای روزمره خود را نمی خواهی.»

«موکل» به زبان انگلیسی مرسوم در شمال غربی آمریکا که بعد به اسپانیایی تبدیل شد صحبت کرده بود. در آن لحظه بود که متوجه یک لهجه آرژانتینی شدم. قبلاً نشنیده بودم که «موکل» به این صورت صحبت کند. این موضوع مرا شیفته کرد. او با من از تکامل، از معرفت، از دوری از محل کودکی ام، از میلیم به ماجراجویی و از وسوسه ام به چیزهای جدید و افقهای نو، صحبت کرد. این بار به لهجه غلیظ چلگه های جنوب برزیل حرف زده بود.

شنیدن این صدا که به این صورت چاپلوسی می کرد مرا به حال تهوع انداخت. در همان لحظه به دنخو آن گفتم که باید تمرینهای خواب بینی ام را متوقف کنم. او که انتظار این حرف را از من نداشت به صورتم خیره شد. ولی وقتی چیزهایی را که شنیده بودم برایش گفتم، موافقت خود را اعلام کرد. احساس کردم که منظور او از این موافقت فقط آرام کردن من بود.

چند هفته بعد، عکس العملی که نشان داده بودم و همچنین تصمیم مبنی بر توقف تمرینها به نظرم کمی هیستریک و بی اساس آمد. دوباره تمرینهای خواب بینی خود را از سر گرفتم. مطمئن بودم که دنخو آن متوجه تغییر عقیده من شده است.

به هنگام یکی از ملاقاتهای بعدی، او ناگهان شروع به صحبت در مورد خواب بینی کرد:

«اگر رؤیاهای ما یک دشت پژوهش نیستند، به این دلیل نیست که گسترش آن را مانند یک دشت پژوهش واقعی به ما نیاموخته اند. ما برای درک مفهوم رؤیاهای آنها را خوب تجزیه و تحلیل می کنیم و یا آنها را مانند حاملین نشانه تلقی می کنیم ولی هرگز آنها را به عنوان یک قلمرو حوادث واقعی لحاظ نمی کنیم.»

«تا جایی که من خبر دارم فقط جادوگران قدیمی این گام را برداشتند ولی در پایان همه چیز را ضایع کردند، حرص و طمع بر آنها غلبه کرد و با آنکه به یک نقطه مهم رسیده بودند، جهت بدی را انتخاب کردند، آنها همه تخم‌مرغها را در یک سبد گذاشتند؛ امکان تثبیت نقطه تجمع در هزاران موضع.»

دن‌خوآن از این اظهار ناراحتی می‌کرد که از میان همه چیزهای فوق‌العاده‌ای که جادوگران قدیمی با بررسی این هزاران موضع آموختند، تنها «هنر خواب‌بینی» و «هنر جرگه کردن» به ما رسیده است، او تکرار کرد که «هنر خواب‌بینی» مربوط به جابجایی نقطه تجمع است، سپس «هنر جرگه کردن» را به عنوان هنری تعریف کرد که به تثبیت نقطه تجمع در محلی که بدان منتقل شده می‌پردازد.

«او ادامه داد:

– تثبیت نقطه تجمع در هر نقطه جدید به معنی دست یافتن به یک انسجام است و این دقیقاً همان کاری است که تو در تمرین خواب‌بینی کردی.

– من فکر می‌کردم که در حال کامل کردن کالبد انرژی خود هستم، تو هم این کار را می‌کنی و هم بیشتر از آن، می‌آموزی که انسجام داشته باشی. خواب‌بینی با مجبور کردن خواب‌بینها به اینکه نقطه تجمع خود را تثبیت کنند، این کار را انجام می‌دهد. دقت خواب‌بینی، کالبد انرژی، «تمرکز ثانوی»، ارتباط با موجودات غیرارگانیک و «موکل خواب‌بینی» همگی مشتقات دستیابی به انسجام هستند. به کلامی دیگر، آنها تولیدات ثانوی تثبیت نقطه تجمع بر روی تعدادی از مواضع خواب‌بینی، هستند.

– موضع خواب‌بینی، یعنی چه؟

– یعنی هر موضع جدیدی که نقطه تجمع در طی رؤیا به آنجا منتقل شده است.

– چگونه نقطه تجمع را روی یک موضع خواب‌بینی ثابت کنیم؟
 ... با نگاه‌داشتن تصویر یک عنصر رؤیاهایمان در برابر چشم و یا با
 تغییر دادن دلخواه رؤیا. تو با تمرینهای خواب‌بینی خود، قابلیت خود را
 برای داشتن انسجام، به درستی پرورش می‌دهی؛ یعنی استعدادت را برای
 گرفتن یک قالب جدید انرژی، با ثابت نگاه‌داشتن نقطه تجمع بر روی
 موضع هر یک از رؤیاهایت، تمرین و پرورش می‌دهی.

– آیا من واقعاً یک قالب جدید انرژی به خود می‌گیرم؟

– نه دقیقاً. نه برای اینکه نمی‌توانی این کار را بکنی بلکه به این دلیل
 که تو به جای «حرکت دادن» نقطه تجمع، آن را «تغییر» می‌دهی.
 تغییرات نقطه تجمع منجر به جابجائیهای ناچیز می‌شود که عملاً قابل
 درک نیستند. مقابله با تغییرات منتج به این می‌شود که آنها بسیار
 کوچک و بسیار متعدد بشوند. و پیروزی بزرگی است اگر بتوانیم
 انسجام را بر روی همه آنها حفظ کنیم.

– چگونه بدانیم که انسجام خود را حفظ کرده‌ایم؟

– از روی وضوح ادراکمان آن را می‌دانیم. هر چه تصویری که از
 رؤیاهایمان در برابر دید خود داریم روشنتر باشد، انسجام ما بیشتر
 است.»

او اعلام کرد که وقت آن فرا رسیده که آنچه تاکنون با خواب‌بینی
 آموخته‌ام به مرحله عمل برسانم. بدون آنکه به من کمترین فرصتی برای
 سؤال کردن بدهد، پافشاری کرد تا حواسم را، درست مانند هنگام
 خواب‌بینی، بر روی برگهای یک درخت صحرائی خیلی نزدیک،
 متمرکز کنم: یک درخت کهور.

«پرسیدم:

– می‌خواهید من نگاهم را به آن بدوزم؟

– نمی‌خواهم فقط نگاهت را به آن بدوزی؛ می‌خواهم با این برگها
 کار مخصوصی بکنی. به خاطر بیاور که در رؤیاهایت، وقتی موفق

می‌شوی که منظره تنها یک عنصر را در چشم نگهداری، در حقیقت موفق شده‌ای که موضع خواب‌بینی نقطه تجمع خود را حفظ کنی. اکنون این برگها را مانند زمانی که در یک رؤیا به سر می‌بری نگاه کن، ولی با یک تغییر کوچک و بسیار معنی‌دار؛ تو می‌خواهی دقت خواب‌بینی خود را در حالت شعور دنیای روزمره‌ها، بر روی برگهای درخت کهور متمرکز کنی.»

عصبی بودم، مرا از دنبال کردن رشته افکار او بازداشت. او با حوصله بسیار توضیح داد که با ثابت نگاه کردن به برگها، جابجائی مختصری در نقطه تجمع خود انجام خواهم داد. آنگاه با فرمان دادن به دقت خواب‌بینی خود به وسیله مشاهده هر برگ، به طور جداگانه، این جابجائی مختصر را تشبیه خواهم کرد و انسجام من، مرا وادار به ادراک در حالت «تمرکز ثانوی» خواهد کرد. او با خنده پر سر و صدائی افزود که این روند چنان ساده است که مضحک به نظر می‌رسد.

حق با دن‌خو آن بود، کافی بود نگاهم را بر روی برگها متمرکز کنم و ثابت نگه‌دارم تا در یک چشم به هم زدن به وسیله حسی کولاکسی، شبیه چرخشهایی که در رؤیاهایم داشتم، از جا کنده شوم. شاخ و برگ درخت کهور مبدل به دنیائی از تحرکات حسی شد. چنان بود که گوئی این شاخ و برگ مرا به خود جذب کرده. ولی این حالت فقط شامل بینائی و دید من نبود بلکه طوری بود که اگر به طرف برگها دست دراز می‌کردم آنها را واقعاً لمس می‌کردم و حتی می‌توانستم بوی آنها را احساس کنم. دقت خواب‌بینی من این بار چندین احساس را در بر گرفته بود و دیگر مانند رؤیاهای معمولی‌ام تنها شامل حس بینائی‌ام نبود.

اینکه، آنچه با مشاهده شاخ و برگ درخت کهور آغاز شده بود به یک رؤیا تغییرشکل یافته بود. تصور می‌کردم که در یک درخت رؤیائی هستم، درست مانند رؤیاهای متعددی که طی آنها در درختها بوده‌ام. طبیعتاً من در این درخت رؤیائی همانطور که در رؤیاهایم